



فهرست مطالب

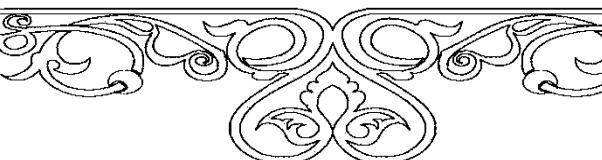
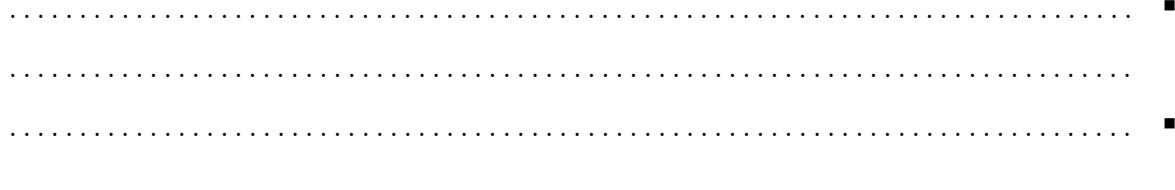
سؤالات محوري	۲
سؤالات و نکات مربوط به رشته تحصيلي	۲
سیاق اول ۱ الی ۹	۳
سیاق دوم ۱۰ الی ۶۸	۷
سیاق سوم ۶۹ الی ۱۰۴	۲۵
سیاق چهارم ۱۰۵ الی ۱۲۲	۳۶
سیاق پنجم ۱۲۳ الی ۱۴۰	۴۰
سیاق ششم ۱۴۱ الی ۱۵۹	۴۴
سیاق هفتم ۱۶۰ الی ۱۷۵	۴۸
سیاق هشتم ۱۷۶ الی ۱۹۱	۵۱
سیاق نهم ۱۹۲ الی ۲۲۷	۵۴
سوره در یک نگاه	۷۰
ارجاعات	۷۱



سوالات محوری سوره

۱. هدف اصلی سوره چیست؟
۲. چرا خداوند از همان ابتدا آیاتی از آسمان نازل نکرد تا همه ایمان بیاورند در صورتی که می توانست؟
۳. دلیل آوردن مثال "روییدن گیاهان به صورت جفت جفت" در جواب مشرکان چیست؟
۴. چرا خداوند در این سوره داستان قوم موسی و هارون و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب را آورده است؟
۵. سه اعتراض فرعون به موسی و جواب های ایشان در ابتدای دعوت موسی چیست؟
۶. درگفتگوی میان موسی و فرعون اثبات روایت خداوند چگونه بیان می شود؟
۷. اعتقاد بت پرستان در پرستش بت ها چیست و چگونه رد می شود؟
۸. دو دلیل عمدۀ پیامبران برای پیروی مردم از ایشان چه بوده است؟
۹. داستان اقوام موسی و هارون و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب از چه جهاتی با وقایع روز قابل تطابق و عبرت گیری است؟
۱۰. وحی چگونه بر پیامبر نازل می شد؟
۱۱. ظالم نبودن خدا به چه معنا است؟
۱۲. پاسخ خدا به اتهام مشرکان به پیامبر "شیطان به ایشان القاء می کند و شاعر است" چیست؟

سوالات و نکات مرہوط به رشته تحصیلی



طسم ﴿١﴾ تِلْكَ ءَايَتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ لَعَلَكَ بَسْخُ نَفْسَكَ أَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٣﴾ إِنْ كُشًا نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَلْسُنَمَاءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ هَا خَاضِعِينَ ﴿٤﴾ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذُكْرٍ مِنْ أَلْرَحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعَرِّضِينَ ﴿٥﴾ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَّاطِيْهِمْ أَنْبَتُوا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٦﴾ أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتَنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٌ ﴿٧﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٨﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ﴿٩﴾

بیان آیات

غرض از این سوره، تسلیت خاطر رسول خدا ﷺ است از یکندیق قوش اور او قرآن نازل بر او را تکذیب کرده بودند و آزرده شده بودو، سین معاذ اولین آیه آن که می فرماید: "تک ل آیات الکتاب المبین" بر می آید. آری کفار قریش یک بار اور مجنون خوانند، بار دیگر شاعر، و این آیات علاوه بر تسلیت خاطر آن جناب، مشرکین را تهدید می کنند به سرنوشت اقوام کذشتند و به این مطهور چند اسلام از اقوام اینیای کذشتی یعنی موسی و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شیعیب و سرسو شی که با آن رو برو شند و کفری که در برابر تکذیب خود دیدند غلیظ کرده است تا آن جناب از تکذیب قوم خود دل سرد و غمگیر کنند و نیز قوم آن جناب از شنیدن سرکذشت اقوام کذشت عبرت بکشند. و این سوره از سوره های پیشین کمی است، یعنی از آن تایی است که د اویل بعثت نازل شده به شهادت آیه "وَلَمَّا دَعَهُ عَشِيرَتَكَ الْقَفَرِينَ" و بترسان خویشان نزدیک خود را. سوره شراء، آیه ۲۱۴. که می دانیم مشتمل بر مأموریت آن جناب داول بعثت است و در این سوره واقع است و چه باز قرار گرفت آیه مزبور در این سوره و آیه "فَاصْمَعْ بِالْقَصْرِ" پس تو با صدای بلند (به مردم برسان) آنچه را که مأموری. سوره هجر، آیه ۹۶ در سوره هجر و مقایسه مضمون آن دو بایک دیگر تجھیز زده شود که این سوره جلوتر از سوره هجر نازل شده است. مطلب دیگر ایکن، از سیاق بهم آیات این سوره بر می آید که تمام آن کمی است، لیکن بضم روح المعانی، ج ۱۹، ص ۵۸. از منسقین پنج آیه آخر آن را بضمی دیگر تنا آیه "أَوْلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَلْعَمُ عَلَاءَهُنَّ إِسْرَائِيلَ" را استیا کرده و گفتند که اینها دیدن نازل شده است، که به زودی در این باره بحث خواهیم کرد.

طسم ﴿١﴾ تِلْكَ ءَايَتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾

طه، سین، میم (۱) این آیاتی که در این سوره نازل خواهد شد، و آیاتی که پیشتر نازل شده است، همه آیات این کتابند که آسمانی بودن آن به خوبی آشکار است (۲)

تکل:

- اشاره به آیات کتاب که قبلًا نازل شده و آنچه بعداً با نزول سوره نازل می شود.
- اگر آن را با لفظ اشاره آورد که مخصوص اشاره به دور است، برای این است که بر علو قدر آیات و رفعت مکانت آن دلالت کند.

مبین:

- اسم فاعل از باب إفعال است.
- ماضی آن "ابان" - به معنی ظاهر و جلوه گر شد - می باشد.

معنای آیه این است که:

این آیات بلند مرتبه و رفیع القدر آیات کتابی است که از ناحیه خدای سبحان بودنش ظاهر و آشکار است، چون مشتمل است بر نشانه هایی از اعجاز، هر چند که این مشرکین معاند آن را تکذیب نموده، گاهی آن را القاتات شیطانی، بار دیگر آن را نوعی شعر خوانده اند.

ای پیامبر، بیم آن می رود که تو جان خود را از غم این که مشکان قوم توبه قرآن ایمان نمی آورند از دست بدھی (۳)

باخ: از "بخوع" گرفته شده
معنای آیه این است که:

از وضع تو چنین بر می آید که می خواهی خود را از غصه هلاک کنی که چرا به آیات این کتاب که بر تو نازل شده ایمان نمی آورند. و معلوم است که منظور از این تعبیر، انکار بر رسول خدا ﷺ است (که این غصه خوردن تو صحیح نیست) و می خواهد با این بیان آن جناب را تسلیت دهد.

*** إِنْ دَشَّاً تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْسَّمَاءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ هَاهَا حَاضِرِينَ**

اگر بخواهیم، آیتی متفهور کننده از آسمان بر آنان فرومی فرستیم؛ در نتیجه چنان در برابر آن خاضع می شوند که گردن هایشان فرو می افتد (۴)

فظلت:

- از ظل است که یکی از افعال ناقصه است که اسم و خبر می گیرد.
- در اینجا اسمش کلمه "اعناقهم" و خبرش "حاضرین" می باشد.

در این جمله متعلق مشیت حذف شده، چون جزای شرط بر آن دلالت دارد، (در فارسی نیز این حذف معمول است، مثلا می گوییم اگر می خواستیم فلان کار را می کردم که تقدیرش این است که اگر می خواستیم فلان کار را بکنم می کردم) اگر فرمود: گردنهایشان خاضع می شود و نسبت خضوع را به گردنهای مشرکین داده با اینکه خضوع وصف خود ایشان است از این باب است که در حال خضوع اولین عضو از انسان که حالت درونی خضوع را نشان می دهد گردن است که سر را زیر می افکند، پس این نسبت از باب مجاز عقلی است.

معنای آیه این است که:

اگر می خواستیم آیه ای بر ایشان نازل کنیم که ایشان را خاضع نماید و مجبور به قبول دعوت کند و ناگزیر از ایمان آوردن شوند نازل می کردیم و به ناچار خاضع می شدند، خضوعی روشن که انتخاب گردنهایشان از آن خبر دهد.

بجای روایی

امام صادق (ع): گردنهایشان - یعنی گردنهای بنی امیه - با آمدن صیحه‌ای آسمانی به نام صاحب الامر، ذم و خاضع می شود.

وَمَا يَأْتِيهِم مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الْرَّحْمَنِ مُحَمَّدٌ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعَرِّضِينَ

آنچنانند که هیچ تذکر جدیدی از سوی خدای رحمان بر ایشان نمی آید مگر این که از آن رویگردانند (۵)

این آیه شریفه ادامه مشرکین بر شرک و تکذیب آیات خدا را بیان نموده و می رساند که این گروه دیگر هدایت شدنی نیستند، چون اعراض از یاد خدا در دلهایشان آن چنان جا گرفته که هر چه آیات تازه و جدید از ناحیه خدای رحمان نازل شود و به سوی آن دعوت شوند، باز هم اعراض می کنند و زیر بار نمی روند.

پس، غرض افاده این معنا است که :

بشرکین از هر ذکری گریزان و روی گردانند، نه اینکه بخواهد بفرماید: از ذکرهای جدید روی گردانند و از قدیم آن روی گردن نیستند.

به جای "خدا" کلمه "رحمان" را به کار برد :

اشاره به این نکته است که منشأ اینکه خدای تعالی ذکر را برای بشر فرستاده صفت رحمت عام او است که صلاح دنیا و آخرت بشر را تأمین می کند.^۱

خلاصه کلام

اگر خداوند می خواست می توانست کاری کند که همه ایمان آورند ولی چون مشرکین از هر ذکری گریزان و روی گردانند، این کار را نمی کند، نه اینکه بخواهد بفرماید: از ذکرهای جدید روی گردانند و از قدیم آن روی گردن نیستند.

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَوْا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿١﴾

بی گمان آنان آیات الهی را دروغ شمرده‌اند، و به زودی اخبار آنچه به مسخره‌اش می‌گرفتند، به آنان خواهد رسید و به سزای تکذیب آیات الهی، عذاب‌هایی را در دنیا و کیفرهایی را در آخرت خواهد چشید (۶)

انباؤ:

- جمع نبا است.
 - به معنای خبر مهم است.
- این جمله تفریع بر مطالب قبل، یعنی مسأله ادامه دادن مشرکین بر اعراض است و جمله "فَسَيَأْتِيهِمْ..." هم تفریع دومی است بر تفریع اول.

و معنای جمله این است که:

چون مشرکین از هر ذکری اعراض می‌کنند بن查ر این حکم علیه ایشان صادر شد که ایشان جزء تکذیب کنندگان شدند و چون ثابت شد که جزء تکذیب کنندگانند، پس به زودی خبرهای مهم و خطرناکی به ایشان خواهد رسید، خبر اعراض و استهزا ایشان نسبت به آیات خدا و آن خبرهایی که همان عقوبات های دنیایی و اخروی است که به زودی صورت خواهد گرفت.

أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتَنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ﴿٧﴾

چرا بر تکذیب آیات الهی و اعراض از آنها اصرار می‌ورزند؟ مگر به زمین نظر نکرده‌اند که چه بسیار گیاهانی که همه جفت‌هایی زیبا هستند در آن رویانده‌ایم (۷)

این استفهام، استفهام انکاری و توبیخی است، و جمله مورد بحث، عطف است بر جمله‌ای تقدیری، که مقام دلالت بر آن دارد و تقدیر کلام این است که: مشرکین بر اعراض خود ادامه داده و اصرار ورزیدند و هم چنان آیات خدای را تکذیب کردند و هیچ نگاهی به این نباتات که از زمین رویاندیم، نباتاتی که جفت‌هایی کریمند نیفکنندند.

بنابراین، رؤیت در این جمله متضمن معنای نظر و تفکر است، و به همین جهت با حرف "الی" متعبدی شده، (چون اگر همان معنای لغوی خود، یعنی دیدن را می‌داشت دیگر این حرف را لازم نداشت، یک بار می‌گوییم فلاں چیز را دیدم، بار دیگر می‌گوییم به فلاں چیز نظر کردم، در اولی حرف با را به کار نمی‌بریم، و در دومی حرف الی را به کار می‌بریم).

و مراد از "زوج کریم" - به طوری که گفته‌اند -

به معنای زوج نیکو است، آن نباتاتی است که خدای سبحان نر و ماده‌شان خلق کرده.^۲

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةٌ وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٨﴾

قطعًا در این که خدا گیاهان را جفت آفریده تا به هدفی که دارند بر سند، نشانه‌ای است بر این که آدمیان را به حال خود رها نمی‌کند؛ آنان را [با فرستادن پیامبران و کتاب‌های آسمانی] به راه سعادتشان هدایت می‌کنند، ولی بیشترشان ایمان نمی‌آورند (۸)

ذلک: اشاره است به داستان رویاندن هر جفتی کریم، که در آیه قبلی بود و از این جهت آیت است که: هر یک از این جفتها را ایجاد کرده و نواقص هر یک از دو طرف زوج را با دیگری بر طرف نموده است و هر دو طرف را به سوی آن غایتی که بدان منظور ایجاد شده‌اند سوق داده و به سوی آن هدف هدایت نموده است.

نتیجه اینکه :

خدایی که چنین سنتی در همه کائنات دارد، چطور ممکن است امر انسانها را مهملاً بگذارد و به سوی سعادتش و آن راهی که خیر دنیا و آخرتش در آن است هدایت نکند؟ این آن حقیقتی است که آیت رویاندیها بدان دلالت دارد.

و در جمله "وَ مَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ - بیشترشان ایمان آور نبوده‌اند" به این نکته اشاره نمود که:

اکثر مشرکین به خاطر اینکه اعراض از یاد خدا ملکه ایشان شده و استعداد ایمان در آنان باطل شده، انتظار نمی‌رود که ایمان بیاورند، پس ظاهر آیه شریفه نظیر ظاهر آیه "فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ" خواهد بود، و این نکته، یعنی علیت رسوخ ملکات رذیله و استحکام فساد در سریره برای کفر و فسوق (نکته‌ای است که) در بسیاری از آیات قرآنی آمده است.^۴

خلاصه کلام |

۱. دلالت آیت روییدنی‌ها: خداوند امر انسان را مهمل نگذاشته و او را به سعادت دنیا و آخرتش هدایت می‌کند.

۲. علیت رسوخ ملکات رذیله و استحکام فساد در سریره برای کفر و فسوق

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ﴿١﴾

به یقین پروردگار توست آن مقتدر شکست ناپذیری که تکذیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن رحمتگری که به حکم رحمتش قرآن را فرو می‌فرستد تا مردم را هدایت کند و هدایت یافتنگان را نجات بخشد (۹)

پس خدای تعالی به خاطر اینکه عزیز و مقتدری است شکست ناپذیر، روی گردانان از ذکرش و مکذبین آیاتش و استهzae کننده به آیات خود را می‌گیرد و با عقوبات‌های دنیایی و اخروی جزا می‌دهد. و به خاطر اینکه رحیم است ذکر را بر آنان نازل می‌کند تا هدایت شوند و مؤمنین را می‌آمرزد و کافران را مهلت می‌دهد.^۵

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أَئْتِ الْقَوْمَ الظَّلَّالِيْمِينَ ۝ قَوْمَ فِرْعَوْنَ ۝ أَلَا يَتَّقُونَ ۝ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ
 يُكَذِّبُونَ ۝ وَيَضْعِفُ صَدْرِي وَلَا يَنْطِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلَ إِلَيْهِنَّ ۝ وَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ۝
 قَالَ كَلَّا ۝ فَأَذْهَبَا بِغَايَةِ تَبَّأْ ۝ إِنَّا مَعْكُمْ مُسْتَمِعُونَ ۝ فَأَتَيْتَاهُمْ فَقَوْلًا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ أَنْ
 أَرْسَلْتَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ۝ قَالَ أَلَمْ نُرِثْكُ فِينَا وَلِيَدَا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمْرِكَ سِنِينَ ۝ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي
 فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَفَرِيْنَ ۝ قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الْأَصَالِيْنَ ۝ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا حَفَّتُكُمْ فَوَهَبَ
 لِي رَبِّيْ حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ ۝ وَتَلَكَ نِعْمَةٌ تَمْهَّدُهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَدْتَ بَنِيِّ إِسْرَائِيلَ ۝ قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا
 رَبُّ الْعَالَمِينَ ۝ قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُ مُوقِنِينَ ۝ قَالَ لِمَنْ حَوَلَهُ أَلَا
 تَسْتَمِعُونَ ۝ قَالَ رَبِّكُمْ وَرَبُّ أَبَابِكُمُ الْأَوَّلِيْنَ ۝ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ۝ قَالَ
 رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ۝ قَالَ لَيْنَ أَخْتَدْتَ إِلَيْهَا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَكَ مِنَ
 الْمَسْجُوْنِيْنَ ۝ قَالَ أَوْلَوْ جَعَلْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ ۝ قَالَ فَأَتَ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّدِيقِيْنَ ۝ فَأَلْقَى
 عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعَبَانٌ مُّبِينٌ ۝ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِيْنَ ۝ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوَلَهُ إِنَّ هَذَا
 لَسِحْرٌ عَلِيْمٌ ۝ يُرِيدُ أَنْ تُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ ۝ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخْاهُ وَأَبْعَثْ فِي
 الْمَدَّيْنِ حَدِشِرِيْنَ ۝ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَارٍ عَلِيْمٍ ۝ فَجَمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ ۝ وَقَيْلَ
 لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ جَمِيعُونَ ۝ لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَلِيْلِيْنَ ۝ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ
 إِنَّنَّا لَأَجْرَأَ إِنْ كَانَا نَحْنُ الْغَلِيْلِيْنَ ۝ قَالَ نَعَمْ وَإِنْكُمْ إِذَا لَمَنَ الْمُقَرِّبِيْنَ ۝ قَالَ هُمْ مُوسَىٰ الْقَوْمُ مَا أَنْتُمْ
 مُلْقُونَ ۝ فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعَزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَلِيْلِيْنَ ۝ فَأَلْقَى مُوسَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ
 تَلَقَّفُ مَا يَأْفِيْكُونَ ۝ فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَجِدِيْنَ ۝ قَالُوا إِامَّنَا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَرُونَ ۝
 قَالَ إِامَّنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ إِذْنَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَمْكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا قُطْعَنَ أَيْدِيْكُمْ
 وَأَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صِلْبَنِكُمْ أَجْمَعِيْنَ ۝ قَالُوا لَا صَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۝ إِنَّا نَطَعْمَ أَنْ يَغْفِرَ
 لَنَا رَبِّنَا خَطَبِيْنَا أَنْ كُنَّا أُولَئِكَ الْمُؤْمِنِيْنَ ۝ * وَأَوْحَيْنَا إِلَيْ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِيْ بِعَبَادِيِّ إِنْكُمْ مُتَّبِعُونَ ۝ فَأَرْسَلَ
 فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَّيْنِ حَدِشِرِيْنَ ۝ إِنَّهُ تُؤْلَأِ لِشَرِذَمَةٍ كَلِيلُونَ ۝ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَآيْظُونَ ۝ وَإِنَّا لِجَمِيعِ
 حَدِشِرُونَ ۝ فَأَخْرَجَنَهُمْ مِنْ جَنَّتِ وَعِيْوِنِ ۝ وَكُنُوزٍ وَمَقَامِ كَرِيمٍ ۝ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِيِّ إِسْرَائِيلَ
 فَأَتَبْعَوْهُمْ مُشَرِّقِيْنَ ۝ فَلَمَّا تَرَأَ الْجَمَعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدَرْكُونَ ۝ قَالَ كَلَّا إِنْ مَعَ
 رَبِّ سَيِّدِيْنِ ۝ فَأَوْحَيْنَا إِلَيْ مُوسَىٰ أَنْ أَصْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالْطَّوْدِ الْعَظِيْمِ

وَأَذْلَفْنَا ثَمَّ الْآخِرِينَ ﴿١﴾ وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ﴿٢﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٌ^ص
وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٤﴾ وَإِنَّ رَبِّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ﴿٥﴾

بیان آيات

داین آیات به داستانی از اقوام انبیای که داشتند شروع کردند تا روشن شود که قوم خاتم الانبیاء ﷺ نزیر عیان را بی رامی روند که قوم موسی و هارون و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شیعیب رفتند بودند و به نزدیکی راه اینان نزیره همان سرنوشتی تسلی می شود که آن اقوام دیگر بدان مبتلا شدند، یعنی بیشتر اشان اینان نبی آورند و خدا اشان را به عقوبات دنیا و آخری می کیرد، دلیل برای اینکه آیات در متن به دست دادن چنین نتیجه ای است این است که د آخر هر داستانی می فرماید: "و ما کان که شرهم، مومنین و لان بکش لهو العزیز الرحیم"؛ همچنان که در داستان خاتم الانبیاء ﷺ بعد از ختم کلام و صحیح است اعراض قوش در آغاز سوره فرمود: "و ما کان...، پس معلوم می شود که آیات دعماً تطبقی داستانی بر داستان یکگراست.

و هم برای این است که حاضر رسول خدا ﷺ تسلیت یافته، حوصله از تکنیب قوش سرزده و بدانکه تکنیب قوم او امری نو نخور و تازه نیست بلکه به اقوام انبیای که داشتند نزیر می شوند رفاقت را داشتند و از قوم خود انتظاری بزرآنچه امانت باشی که داشتند داشتند نداشتند باشد. و ضمناً، قوم آن جناب را هم تهدید می کنند به سرنوشتی که امانت باشی که داشتند به حاضر تکنیب پنجه اشان و چار شدند. مؤید این معنا این است که د آغاز نقل داستان ابراهیم ﷺ فرمود: "وَلَئِنْ عَلِمْتُمْ بِهِ إِبْرَاهِيمَ - داستان ابراهیم را بر ایشان بخوان".

وَلَإِذْ نَادَى رَبِّكَ مُوسَىٰ أَنِّي أَتَئِّنَّ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٦﴾ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ ﴿٧﴾

و یاد کن هنگامی را که پروردگارت موسی را ندا در داد که به سوی آن قوم ستم پیشه برو، قومی که با شرکورزی و شکنجه بنی اسرائیل ستم روا داشتند(۱۰) به سوی قوم فرعون برو، و به آنان بگو که آیا پروا نمی کنند و از ستمکاری باز نمی ایستند(۱۱)

یعنی بیاد آر زمانی را که پروردگارت موسی را ندا در داد و او را به رسالت به سوی فرعون مبعوث فرمود، تا بنی اسرائیل را از چنگ وی برها ند (به تفصیلی که در سوره طه و غیر آن گذشت).

"أَنِّي أَتَئِّنَّ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ":

نوعی تفسیر است برای ندا و می رساند که آن ندا چه بوده.

و اگر نخست فرمود: "اینکه نزد قوم ستمکار بروی" و سپس آن قوم را به قوم فرعون تفسیر کرد، برای این بود که: به حکمت این مأموریت که شرک ایشان و ظلمی بود که نسبت به بنی اسرائیل روا می داشتند- که تفصیلش در سوره طه از آیه "اذهبا إلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى... فَأَتَيْاهُ فَقَوْلًا إِنَّا رَسُولُ رَبِّكَ فَأَرْسَلْ مَعَنَا بَنِي اسْرَائِيلَ وَ لَا تُعَذِّبْهُمْ" آمده- اشاره کند.
"أَلَا يَتَّقُونَ- چرا به تقوی نمی گرایند":

توبیخی است غیابی که خدای تعالی از ایشان کرده و چون این توبیخ در روز انعقاد رسالت موسی واقع شده، این معنا را می دهد که ای موسی به ایشان بگو: پروردگار من شما را توبیخ می کند به اینکه راه تقوی را ترک کرده اید، و می فرماید: "أَلَا يَتَّقُونَ".

قالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿٨﴾ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلْ إِلَى هَرُونَ ﴿٩﴾

موسی گفت: پروردگار، می ترسم مرا تکنیب کنند و پیام را دروغ شمرند(۱۲) و سینه ام [بر اثر تکنیشان] تنگ می شود، وزبانه بازنمی شود تابتوانم به خوبی از رسالت خود دفاع کنم، پس فرشته وحی را بی سوی هارون بفرست و اورا یاور من گرددان(۱۳)

خوب:

- به معنای آن حالت ناراحتی و اضطراب درونی است که در هنگام توقع و احتمال ضرر به آدمی دست می دهد.
- نقیض آن حالت، "امن" است که به معنای آرامش و سکون نفس است نسبت به اینکه نفعش خالص و آمیخته با ضرر نیست و ضرر آن را تهدید نمی کند^۷
- بیشتر موارد اطلاق خوف در مورد احساس شر است، مواردی که آدمی را وادار می کند به اینکه برخیزد و برای جلوگیری از آن شر، ابتکاری کند، هر چند که در دل اضطرابی پیدا نشود
- به خلاف "خشیت" که آن مخصوص مواردی است که نفس آدمی از احساس شر، دچار اضطراب و تشویش گردد

و به همین جهت است که خدای تعالی خشیت از غیر خود را از انبیايش نفی کرده و فرموده است: "لَا يَخْتَنُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ" ^٨ و لیکن نفرمود که: از غیر خدا خوف ندارند، و چه بسا خوف را اثبات هم کرده باشد، چون فرموده: "وَ إِمَّا تَحَافَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً". ^٩

"إِنَّ الْأَخْافَ أَنْ يُكَذِّبُونِ":

يعنى من می ترسم قوم فرعون نسبت دروغ به من بدھند.

"وَ يَضْيِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي":

دو فعل "تضيق و ينطلق" هر دو مرفوع عند، چون معطوفند به "اخاف" در نتیجه عذری که موسی اورد سه چیز بوده:

۱. ترس از اینکه تکذیب شود کنند،

۲. حوصله اش سر آید و تاب مقاومت نداشته باشد،

۳. بیانش از ادای دعوت خود قادر باشد.

ولی در قرائت یعقوب و غیر او دو فعل "تضيق و ينطلق" به نصب قرائت شده، تا عطف بر "یکذبون" باشد و این قرائت با طبع معنا سازگارتر است.

بنابراین:

عذر موسی ^{علیہ السلام} تنها همان عذر اولی است، یعنی ترس از تکذیب، و دو تای دیگر نتیجه عذر اولی است. به عبارت روشن تر، عذر تنها تکذیب مردم است، که ضيق صدر و کندی زبان می آورد و این معنا، علاوه بر سازگاری اش با طبع قضیه، با آیات دیگر این داستان - که در سوره های دیگر خواهیم خواند - سازگارتر است، چون در آنها یک عذر آمده که همان ترس از تکذیب است.

"فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ":

یعنی ملک وحی خود را نزد هارون هم بفرست تا او یاور من در تبلیغ رسالت باشد، و این تعبیر، تعبیری است شایع، وقتی کسی دچار بلایی شده باشد، و یا امری بر او مشکل شده باشد، اطرافیان به وی می گویند بفرست نزد فلانی، یعنی از او کمک بطلب و او را یاور خود بگیر. پس جمله مورد بحث جمله ای است متفرق بر جمله "من می ترسم" و در حقیقت جمله "من می ترسم" و فروعاتی که بر آن متفرق شده از قبیل دلتگی و گیگردن زبان، مقدمه بوده برای همین که در جمله مورد بحث رسالت را برای هارون درخواست کند، تا در کار رسالتش شریک و یاور باشد. آری منظور از این مقدمه این بوده که رسالت و مأموریتش با تصدیق هارون و یاری او بهتر و سریعتر انجام شود، نه اینکه خواسته باشد از زیر بار سنگین رسالت شانه خالی کند.

در تفسیر روح المعانی گفته یکی از ادله ای که بر این معنا دلالت می کند این است که:

جمله "فارسل"، بین سه جمله اول و جمله چهارم یعنی "وَ لَهُمْ عَلَى ذَنْبِ" قرار گرفته چون این گونه قرار داشتن اعلام می کند که ارتباطی دارد و اگر سخنان موسی از باب تعلل و شانه خالی کردن بود، می بایستی جمله: "فارسل" آخر همه جملات در آید، نه ما قبل آخر ^{۱۰} و ^{۱۱} و این دلیلی که روح المعانی آورده دلیل خوبی است،

ولی از آن روشنتر (حضرت علامه):

آیه "قالَ رَبُّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونَ وَ أَخَى هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِي رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ" ^{۱۲} می باشد که به صراحت می فهماند: منظور موسی ^{علیہ السلام} این سخنان تعلل نبوده، بلکه می خواسته کار دعوتش صحیح تر و راهش به هدف نزدیکتر شود.

خلاصه کلام |

عذر موسی علیه السلام تنها تکذیب مردم است، که ضيق صدر و کندی زبان می آورد. درخواست این که ملک سوی هارون رود برای یاری او و بهتر و سریع تر انجام شدن مأموریتش است نه شانه خالی کردن.

وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبِ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ

و آنان بر من به سبب کشتن آن مرد قبطی ادعای جرم دارند و می ترسم مرا به قصاص او بکشند (۱۴)

ذنب:

- در اصل به معنای گرفتن دنباله چیزی است.

• مثلاً گفته می‌شود: "ذنبتہ"، یعنی رسیدم به دم آن و آن را گرفتم.

- ولی در هر عملی که دنباله و خیمی دارد نیز استعمال می‌شود، به این اعتبار که عمل مذکور نیز دم و دنباله‌ای دارد.^{۱۳} و در آیه شریفه اشاره است به داستان قتل موسی و اگر فرمود: برای ایشان گناهی است به گردن من، برای این است که موسی خود را گناهکار نمی‌دانست، بلکه به اعتقاد فرعونیان گناهکار بود و یا آنکه اصلاً ذنب در اینجا معنای گناه ندارد، بلکه به همان معنای لغوی خود استعمال شده، یعنی من کاری کردام که از نظر آنها عاقبت وخیمی دارد، و دلیلی هم نداریم که ذنب در اینجا به معنای نافرمانی خدا باشد.^{۱۴}

قالَ كَلَّا فَادْهَبَا بِعَيْتَنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمْعُونَ ﴿٦﴾

خدا گفت: نه، تو را نخواهند کشت. پس هارون را به یاری موسی فرستاد و فرمود: هر دو با معجزاتی که به شما داده‌ام به سوی فرعونیان بروید، که ما نزد شما و آنان حاضریم و سخناتتان را می‌شنویم (۱۵)

کلام:

- (مانند حاشا) ردع و رد سخنی را می‌رساند
 - در اینجا متعلق است به سخنان قبلی موسی- یعنی اظهار ترس از کشته شدن- پس این کلمه به موسی تأمین می‌دهد و او را دلگرم می‌کند، که مطمئن باشد دست فرعونیان به او نمی‌رسد.
- استماع: به معنای گوش دادن به کلام و گفتار است.
- و این تعبیر کنایه از این است که:

خدای تعالی در گفتگوی آن دو با قوم فرعون حاضر است و کمال عنایت را به آنچه میان آنان جریان می‌یابد دارد، هم چنانکه در آیات این داستان در سوره طه فرموده: "لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى".^{۱۵} اما درخواست اینکه هارون را نیز رسول خود کند، و با او بفرستد در آیه چیزی که جواب از آن باشد نیامده، تنها فرموده: "پس دو نفری آیات مرا نزد وی ببرید"، و همین دلالت می‌کند بر اینکه در خواستش پذیرفته شده است.

"فَادْهُبَا بِعَيْتَنَا":

متفرق بر همان ردع است، (نه، چنین نیست پس آیات ما را ببرید) و این تفریغ، کلام را چنین معنا می‌دهد که: "آیات ما را نزد فرعون ببرید و نترسید"، آن گاه این معنا را تعلیل کرده به اینکه "إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمْعُونَ- ما با شما هستیم و می‌شنویم"

و مراد از ضمیر جمع "کم- شما" با اینکه مورد خطاب دو نفر بودند:

موسی و هارون و قوم فرعون است، که آن دو نزدشان می‌روند.^{۱۶}

حاصل معنا این است که:

نه، چنین نیست و نمی‌توانند تو را بکشند، پس بروید نزد آنان، و آیات ما را ببرید و نترسید، که ما نزد شما حاضریم و آنچه پیش می‌آید می‌بینیم و به آن کمال عنایت را داریم.

فَأَتَيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧﴾ أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ

پس بر فرعون درآید و بگویید: ما فرستاده پروردگار جهان‌هایم (۱۶) و این پیام را برای تو آورده‌ایم که بنی اسرائیل را آزاد کن تا همراه ما به سرزمین قدس رهسپار شوند (۱۷)

این جمله بیان دستوری است که در آیه قبل بود و فرمود: "فَادْهُبَا بِعَيْتَنَا".

"فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ- پس بگویید که ما فرستاده رب العالمینیم": تفریغ بر رفتن نزد فرعون است.

کلمه "رسول" را مفرد آورده، با اینکه دو نفر بودند، به دلیل این که:

۱. هر یک از آن دو رسول بودند.

۲. رسالت‌شان یکی بوده و آن این بوده که "آنْ أَرْسِلْ...- بنی اسرائیل را با ما بفرستی"

۳. کلمه رسول در اصل مصدر بوده و مصدر در مفرد و جمع یکسان می‌آید و تقدير کلام این است که: "ما دو نفر صاحب رسول رب العالمینیم" یعنی صاحب رسالت او هستیم. و این احتمال آخری را دیگران نیز آورده‌اند.

"آنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ": تفسیر رسالتی است که از سیاق استفاده می‌شود.

مقصود از این رسالت (که بنی اسرائیل را با ما بفرستی) این است که : دست از آنان برداری و آزادشان کنی،
ولی چون مقصود اصلی این بوده که:

بنی اسرائیل را از مصر به سرزمین مقدس منتقل کنند، سرزمینی که خدای تعالی و عدهاش را به ایشان داده بود به همانجایی که
موطن اصلی پدرانشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بود.

به همین جهت:

نگفتند: "بنی اسرائیل را آزاد کن"، بلکه گفتند: "با ما بفرست" یعنی با ما به سرزمین فلسطین بفرست.

قَالَ الْمَرْئِيْكَ فِيْنَا وَلَيْدَا وَلَيْتَ فِيْنَا مِنْ عُمُرِكَ يَسِينَ

فرعون گفت: آیا تو را آن گاه که کودکی خردسال بودی در میان خود تربیت نکردیم؟ و تو چند سالی از عمرت را در جمع ما بسر
بردی (۱۸)

این جمله استفهام انکاری است و توبیخ و سرزنش را می‌رساند.

نربک: صیغه مع الغیر از مضارع تربیت است.

ولید: به معنای کودک است.

وقتی که فرعون متوجه سخنان موسی و هارون می‌شود و سخنان آن دو را می‌شنود، موسی را می‌شناسد و لذا خطاب را متوجه او به
نهایی می‌کند و می‌گوید: "آیا تو نبودی که ما، در کودکی تو را تربیت کردیم" و مقصودش از این سخن اعتراض بر موسی از جهت
ادعای رسالت از سوی او بود.

خلاصه:

منظورش این است که تو خیال کرده‌ای ما تو را نمی‌شناسیم؟ مگر تو همان نبودی که ما، در آغوش خود بزرگت کردیم در حالی که
کودک بودی و سالها از عمرت را در میان ما به سر بردی؟ ما اسم و رسم تو را می‌شناسیم و هیچ خاطره‌ای از تو و احوال تو را
فراموش نکرده‌ایم، آن وقت چطور شد که ناگهان رسول شدی، تو کجا و رسالت کجا؟ با اینکه اصل و فرعت را می‌شناسیم.

وَفَعَلَتْ فَعَلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ

و سرانجام کار خود را که کاری بس فادرست بود کردی، و کسی را از ما کشتی و نعمت‌های ما کفران کردی (۱۹)

فعله:

- به فتح فاء صیغه مره از فعل است و یک بار را می‌رساند مثل اینکه می‌گوییم "ضربته ضربه" یعنی او را زدم یک بار زدن.
 - علت اینکه فعل را توصیف کرد به جمله "الَّتِي فَعَلْتَ" - آن یک عملت که انجام دادی "این بود که بفهماند آن یک عملت جرم بسیار بزرگ و رسو بود و نظیر این تعبیر در آیه "فَعَشَيْهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا عَشَيْهُمْ" ^{۱۷} است.
- منظور فرعون، از آن یک عملی که موسی ^{علیه السلام} کرد همان داستان کشتن مرد قبطی بود.

و اینکه گفت: "وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ - وَتَوَازِ كَافِرَانَ بُودِي" :

از ظاهر سیاق - به طوری که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد - بر می‌آید که مراد فرعون از کفر موسی، کفران نعمت است و اینکه تو نمکپرورده ما بودی و مع ذلك آن مرد قبطی ما را کشتی، و در سرزمین ما فساد انگیختی با اینکه سال ها از نعمت ما برخوردار بودی و ما تو را مانند سایر موالید بنی اسرائیل نکشتیم و در عوض در خانه خود تربیت کردیم، از این همه بالاتر (البته به زعم فرعون) تو مانند سایر بنی اسرائیل بردہ ما بودی، چون بنی اسرائیل همه بندگان ما هستند و من به آنان نعمت می‌دهم، آن وقت تو که یکی از همین بردگان هستی مردی از قوم و فامیل مرا کشتی و از رسم عبودیت و شکر نعمت من سر باز زدی؟!

پس، خلاصه اعتراض فرعون در این دو آیه این است که:

تو همان کسی هستی که ما در کودکی و خردسالی ات تو را تربیت کردیم و سالهایی چند از عمرت را نزد ما به سر بردی و با کشتن مردی از دودمان من کفران نعمت من کردی با اینکه تو عبدي از عبید من، یعنی از بنی اسرائیل بودی آن وقت با این سوابق سوی

که داری، ادعای رسالت هم می‌کنی تو را چه به رسالت؟ اگر تو را نمی‌شناخیم باز مطلبی بود، ما که تو را و نمکنشناسی‌ها و فسادت را می‌دانیم و کاملاً تو را می‌شناسیم.^{۱۸}

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾ فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا حِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢﴾ وَتَلَكَ نِعْمَةٌ تَمُهَا عَلَى أَنْ عَبَدَتَ بَنَى إِسْرَائِيلَ ﴿٣﴾

موسی در پاسخ فرعون گفت: آری، در آن زمان من برای دفاع از مردمی اسرائیلی در برابر آن مرد قبطی به پا خاستم و آن کار را کردم، ولی نمی‌دانستم که به کشته شدن او می‌انجامد و چه فرجام ناگواری را برای من در پی دارد (۲۰) وقتی شنیدم که بر کشتن من تصمیم گرفته‌اید، از شما ترسیدم و از دستان گریختم و پروردگارم به من داشش و حکمت پیشید و مرآ از پیامبران قرار داد (۲۱) آیا این که بر بنی اسرائیل ستم کرده و آنان را برد خود ساخته‌ای، نعمتی است که آن را برب من منت می‌نهی (۲۲)

ضمیر در " فعلتها": به کلمه " فعله" - که در آیه قبلی بود - برمی‌گردد.

اذا: مقطوع از جواب و جزاء است، و - به طوری که گفته‌اند - معنای " چنین - در این هنگام" را می‌رساند.

عبدت: از تعبد است و تعبد و ا العباد به معنای بندۀ گرفتن است.

و این آیات سه گانه جوابی است که موسی عليه السلام از اعتراض فرعون داده و از تطبيق این جواب با اعتراضی که فرعون کرد بر می‌آید که موسی عليه السلام اعتراض فرعون را تجزیه و تحلیل کرده و از آن سه تا اشکال فهمیده و در نتیجه به هر سه پاسخ گفته است:

۱. فرعون از رسالت وی استبعاد کرده، که چنین چیزی ممکن نیست، مگر ممکن است کسی که ما سوابق او را کاملاً می‌شناسیم و می‌دانیم که مردمی است چنین و چنان، رسول خدا شود؟ که جمله: "أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيَدًا وَلَيَثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ" متنضم آن است.

پاسخ موسی: جمله: " وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ" پاسخ از اعتراض اول فرعون است، که از رسالت موسی عليه السلام تعجب و استبعاد می‌کرد، چون او و درباریانش وی را می‌شناختند، و ناظر احوال او در ایامی که تربیتش می‌کردند بودند.

حاصل جواب این است که:

استبعاد ایشان از رسالت وی مربوط به سوابقی است که از حال وی داشتند و این استبعاد وقتی بجاست که رسالت، امری اکتسابی باشد و به دست آمدنش با حصول مقدمات اختیاری اش ممکن و قابل حدس باشد، تا فرعون تعجب کند که چطور ممکن است تو پیامبر شوی؟ لذا در پاسخش گفت خدا او را رسول کرده، و مسأله رسالت اکتسابی نیست بلکه موهبتی است خدایی، هم چنان که حکم نیز چنین است و خدا او را بدون هیچ اکتسابی رسالت و حکم داده، این آن معنای است که از سیاق بر می‌آید.^{۱۹}

۲. عمل او را زشت دانسته، و او را مفسد و مجرم خوانده، که جمله: " فَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ" متنضم آن است.

پاسخ موسی: پس، جمله: " فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ" جواب از اعتراض دوم او است که موسی عليه السلام را مجرم دانست و جرمش را بزرگ جلوه داد و به خاطر اینکه - به اصطلاح - احساسات علیه او تحریک نشود نامی از کشتن نبرد تا قبطیان حاضر در جلسه متأثر نشوند.

دقت در متن جواب و مقابله آن با اعتراض فرعون، این معنا را می‌رساند که:

" فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا حِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا:

این جمله تتمه جواب از قتل باشد، تا حکم " نبوت" در مقابل ضلال قرار گرفته باشد و در این صورت به خوبی روشن می‌شود که مراد از ضلال، جهل در مقابل حکم است، زیرا حکم به معنای اصابه نظر و درک حقیقت هر امری و متقن بودن نظریه در تطبيق عمل با نظریه است.

در نتیجه:

معنای حکم قضاؤت به حق در خوبی و یا بدی یک عمل، و تطبيق عمل با آن قضاؤت است و این قضاؤت به حق همان است که به انبیاء داده می‌شود، هم چنان که قرآن کریم درباره آنان فرمود: " وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ يَإِذْنُ اللَّهِ".^{۲۰}

بنابراین، مراد موسی ۷ این است که:

اگر آن روز آن عمل را کردم، در حالی کردم که به خاطر چهل گمراه بودم و مصلحت کار را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم در این عمل، حق چیست تا پیروی کنم.

و خلاصه:

حکم خدا را نمی‌دانستم، یک نفر از بنی اسرائیل مرا به یاری خود خواند و من او را یاری کردم و هرگز احتمال نمی‌دادم که این یاری او به کشته شدن مرد قبطی می‌انجامد و عاقبت وخیمی به بار می‌آورد و مرا ناگزیر می‌کند که از مصر بیرون شده به مدین بگریزم و سالها از وطن دور شوم.^{۲۱}

"فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَا حِفْتُكُمْ فَوْهَبْ لِي رَبِّي حُكْمًا":

متفرع است بر داستان قتل، و علت ترس موسی و فرار کردن وی همان است که خدای تعالی در سوره قصص ذکر کرده و فرموده است: "وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعُى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَاتِمْرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَأَخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ".^{۲۲}

سؤال: و اما مراد از "حکم" - آن طور که ما استظهار کردیم - اصابه نظر، و رسیدن به حقیقت هر امر و اتقان رأی در عمل به آن نظریه است و اگر بگویی آیه شریفه صریح است در اینکه موهبت حکم، بعد از داستان قتل به موسی ﷺ داده شد ولی مفاد آیات سوره قصص این است که این موهبت قبل از داستان قتل به موسی ﷺ داده شده چون فرموده: "وَ لَمَّا بَلَغَ أَشْدُهُ وَ اسْتَوَى أَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذَلِكَ تَجْرِي الْمُحْسِنِينَ وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ" ^{۲۳} و بعد از آن داستان قتل و فرار کردن را ذکر می‌کند بنابراین میان این دو آیه چگونه می‌توان جمع نمود و رفع تناقض کرد؟

پاسخ: کلمه حکم، هم در آیه مورد بحث و هم در آیه سوره قصص به طور نکره آمده و این خود اشعار دارد بر اینکه این دو حکم با هم فرق دارند و درباره خصوص تورات که متضمن حکم بوده فرموده: "وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ"^{۲۴} و ما می‌دانیم که تورات بعد از غرق شدن فرعون و نجات دادن بنی اسرائیل نازل شده.

پس می‌توان گفت که:

به موسی ﷺ در چند نوبت مراتبی از حکم داده شده بود که بعضی از مراتب آن ما فوق بعضی دیگر بوده، حکمی قبل از کشتن قبطی و حکمی دیگر بعد از فرار و قبل از مراجعتش به مصر، و حکمی دیگر بعد از غرق شدن فرعون و در هر بار، مرتبه‌ای از حکم را به او داده بودند تا آنکه با نزول تورات حکمت را برایش تمام کردن. و این را اگر بخواهیم تشییه کنیم، نظیر فطرتی است که خداوند در چند مرحله به آدمی ارزانی می‌دارد، یک مرحله ضعیف آن، همان سلامت فطرتی است که در حال کودکی به آدمی می‌دهد و مرحله بالاتر آن را در حال بزرگی که آدمی به خانه عقل می‌نشیند ارزانی می‌کند که نامش را اعتدال در تعقل، وجودت در تدبیر می‌گذاریم و مرحله قوی‌تر آن را بعد از ممارست در اکتساب فضائل می‌دهد، زیرا مرحله دوم، آدمی را وادار به کسب فضائل می‌کند و چون این کسب فضائل تکرار شد حالتی در آدمی پدید می‌آید به نام ملکه تقوی و این سه حالت در حقیقت یک چیز و یک سخ است، که به تدریج و در حالی بعد از حال دیگر نمو می‌کند.^{۲۵}

۳. بر او منت نهاده که تو یکی از بردگان مایی، که جمله "وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ" اشاره به آن است.

پاسخ موسی: جمله "وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُمُّهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَدْتَ بَنِي اسْرَائِيلَ" جواب از منتی است که فرعون بر او نهاده و از در سرزنش او را برد خود خواند، بردای که کفران نعمت مولای خود کرده،

و بیان جواب این است که:

این چیزی که تو آن را نعمتی از خود بر من می‌خوانی و مرا به کفران آن سرزنش می‌کنی این نعمت نبود، بلکه تسلط جبارانه‌ای بود که نسبت به من و به همه بنی اسرائیل داشتی و بردگرفتن مردم به ظلم و زور کجایش نعمت است؟!

پس:

- جمله مورد بحث جمله‌ای است استفهامی که معنای انکار را می‌رساند.

- و جمله "أَنْ عَبَدْتَ بَنِي اسْرَائِيلَ" بیان مطلبی است که کلمه "تلک" به آن اشاره می‌کند.

حاصلش این است که:

این مطلبی که تو با جمله "وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ" بدان اشاره کردی و منتی بر من نهادی، نعمتی که من آن را کفران کردم و سپاس ولی نعمت خود و ولی نعمت همه بنی اسرائیل را نگاه نداشتیم، صحیح نیست، زیرا:

ولی نعمت بودن تو مستند به ظلم بود و تو با ظلم و زور، خود را ولی نعمت ما کردی و ولایتی هم که با ظلم و زور درست شده باشد ظلم است و حاشا بر اینکه ولی نعمت مظلومان و زیردستان خود باشد و گرنه باید بردگیری هم نعمت باشد و حال آنکه نیست.
پس در حقیقت در جمله "أَنْ عَبَدَتْ بْنَى إِسْرَائِيلَ":

سبب، در جای مسبب به کار رفته (و به جای اینکه فرموده باشد تو بر من منت می‌گذاری که ولی نعمتم بودی، فرموده تو بر من منت می‌گذاری که ما بنی اسرائیل را بردگیر خود کرده‌ای؟)^{۲۶}
و طبع کلام اقتضاء می‌کرده که نخست از اشکال دوم پاسخ گوید سپس از اعتراض اولش و در آخر از اعتراض سومش و موسی علیهم السلام طور پاسخ داد.

خلاصه کلام

موسی در جواب اعتراض فرعون سه جواب به او داد:

- ۱- در جواب این که ما سوابق تو را می‌دانیم پس چطور رسول شدی گفت: رسالت من اکتسابی نبوده بلکه از ناحیهٔ خدا به من موهبت شده است
- ۲- در جواب این که با قتل قبطی مجرم و مفسد هستی گفت: من نسبت به حکم آن جاهل بودم و نمی‌دانستم حق چیزیست تا پیروی کنم. به حضرت موسی در چند مرحله حکم نازل شده است و در زمان قتل هنوز کاملاً حکم نازل نشده بود.
- ۳- در جواب این که تو کفران نعمت ما را کردی گفت: تسلط تو بر مردم همراه با ظلم و زور بود و این نعمت نیست بلکه برگزی است.

فَالَّفِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿١﴾ قَالَ رَبُّ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُ مُؤْمِنَ ﴿٢﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّكُمْ وَرَبُّ إِبْرَاهِيمَ أَلَا وَلَيْلَةَ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ اللَّهُ أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿٤﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُ أَخْذَتْ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ﴿٥﴾

فرعون گفت: پروردگار جهان‌ها که تو را به رسالت فرستاده است چیست (۲۳) موسی گفت: همان کسی که پروردگار آسمان‌ها و زمین و همه چیزهایی است که میان آن دو قرار دارد. شما اگر اهل یقین باشید، از تدبیری که بر جهان حاکم است درمی‌یابید که خدایی یگانه جهان را اداره می‌کند (۲۴) فرعون به کسانی که پیامونش بودند از روی تعجب گفت: آیا نهی شنوید که موسی چه پاسخی می‌دهد (۲۵) موسی گفت: پروردگار جهانیان، همان پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست (۲۶) فرعون به اطرافیان خود گفت: می‌تردید، این پیامبر تان که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است (۲۷) موسی در ادامه سخناش گفت: پروردگار جهانیان، همان پروردگار مشرق و مغرب و همه موجوداتی است که میان آن دو قرار دارد. اگر عقل خود را به کار گیرید درمی‌یابید که نظامی واحد بر آنها حاکم است و خدایی یکتا آنها را سامان می‌دهد (۲۸) فرعون گفت: ای موسی، سوگند یاد می‌کنم که اگر غیر از من معبودی اختیار کنی تورا در زمرة آن زندانیان که از وضعشان خبر داری قرار می‌دهم (۲۹)

بعد از آنکه فرعون درباره رسالت موسی علیهم السلام سخن گفت و از رسالت‌ش انتقاد کرد و موسی علیهم السلام پاسخ او را داد، ناگزیر اشکال را متوجه مرسل و فرستنده او کرد، که چه کسی تو را فرستاده؟ موسی در پاسخ گفت: مرا رب العالمین فرستاده. فرعون دوباره بر می‌گردد و از او توضیح می‌خواهد که رب العالمین چیست؟ که این استیضاح تا آخر آیه هفتم ادامه دارد.^{۲۷}

"**فَالَّفِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ**" :

در این جمله فرعون از موسی علیهم السلام از حقیقت رب العالمین می‌پرسد، چون فرعون وثنی مذهب بود و خود بت می‌پرسید و مع ذلك ادعای الوهیت هم داشت. اما اینکه بت می‌پرسید، برای اینکه در سوره اعراف درباره‌اش فرموده: "يَذْرَكَ وَ الْهَتَكَ"^{۲۸}، پس معلوم می‌شود آلهه داشته و اما ادعای الوهیتش از همان آیه و آیه "فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى"^{۲۹} استفاده می‌شود.

و در اعتقاد وثنی‌ها منافاتی میان رب و مربوب بودن یک نفر نیست:

ممکن است شخص واحدی مانند فرعون، مثلاً از یک سو خودش رب سایر مردم باشد و از سوی دیگر مربوب ربی دیگر بوده باشد، چون ربویت در نظر آنان (وثنی مذهب‌ها) به معنای استقلال در تدبیر ناحیه‌ای از عالم است و با امکان و مربوبیت هیچ منافات ندارد.

بلکه اصولاً همه ارباب وثنی‌ها مربوب ربی دیگرند، که او خدای سبحان است، که رب الارباب است و دیگر هیچ الهی مانند او نیست و او الهی ندارد.

و در اعتقاد وثیت، پادشاهی عبارت است از:

ظهور و جلوه‌ای از لاهوت، در نفس بعضی از افراد بشر یعنی پادشاه، که آن ظهر عبارت است از تسلط بر مردم و نفوذ حکم، و به همین جهت پادشاهان را می‌پرستیدند، همانطور که ارباب بتها را می‌پرستیدند و نیز رؤسای خانواده‌ها را در خانه می‌پرستیدند و فرعون یکی از همین وثنی‌ها بود، که آلهه‌ای می‌پرستید و چون خودش پادشاه قبطیان بود، قومش او را مانند سایر آلهه می‌پرستیدند. و این فرعون با چنین وصفی وقتی از موسی و هارون شنید که می‌گویند: "إِنَّ رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ" تعجب کرد، چون معنای معقولی برای گفتار آنان به نظرش نرسید، زیرا اگر منظورشان از رب عالمیان خدای واجب الوجود است که او رب عالمیان نیست بلکه تنها رب یک عالم است آن هم عالم ارباب، نه رب همه عالمیان و اگر منظورشان بعضی از ممکنات شریف و قبل پرستش است، مانند بعضی از ملائکه و غیر ایشان، آن نیز رب یک عالم از عوالم خلقت است، نه رب همه عالمیان، پس معنای رب العالمین چیست؟ و به همین جهت پرسید: "رب العالمین چیست؟" و از آن حقیقت که موصوف به صفت رب العالمین است پرسش نمود.

خلاصه منظورش از سوال این است:

نه اینکه بخواهد از حقیقت خدای سبحان پرسد، چون فرعون به خاطر اینکه وثنی مذهب بود، معتقد به خدای تعالی و مؤمن به او بود، چیزی که هست مانند سایر وثنی‌ها معتقد بود که هیچ راهی به درک و فهم حقیقت خدا نیست، پس دیگر معنا ندارد او از وجود خدا پرسش کند، با اینکه وجود خدا اساس مذهب ایشانست، و اگر سایر آلهه را هم می‌پرستند، برای خاطر او می‌پرستند که شرحش در پاورقی گذشت.

پاسخ موسی عليه السلام از سوال او که پرسید "رب العالمین چیست؟":

جمله "قالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُّوقِنِينَ" که خبری است از مبتدایی که حذف شده و حاصل معنایش - به طوری که از سیاق مطابقت بین سوال و جواب بر می‌آید - این است که: رب العالمین همان رب آسمانها و زمین و آنچه بین آن دو است می‌باشد که تدبیر موجودات در آنها به خاطر اینکه تدبیری است متصل و واحد و مربوط به هم، دلالت می‌کند بر اینکه مدبر و ربش نیز واحد است و این همان عقیده‌ای است که اهل یقین و آنها بیان که تنها اعتقادات یقینی حاصل از برهان و وجود را می‌پذیرند بدان معتقدند.

و به تعبیر دیگر، مراد من از "عالمین"، آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو است، که با تدبیر واحدی که در آنها است دلالت می‌کند بر اینکه رب و مدبر واحد دارند و مراد از "رب العالمین"، همان رب واحدی است که تدبیر واحد عالم بر او دلالت دارد و این دلالت یقینی است، که وجود اهل یقین آن را درک می‌کند، اهل یقینی که جز با برهان و وجود سروکاری ندارند.

سؤال: حال اگر بگویی فرعون از موسی جز این را نخواست که رب العالمین را برایش معرفی کند که حقیقت او چیست؟ - چون در نظر او این کلمه معنای معقولی نداشت - پس او تنها می‌خواست معنای این کلمه را تصور کند، با این حال چه معنا دارد که موسی عليه السلام در پاسخش بفرماید: "إِنْ كُنْتُمْ مُّوقِنِينَ - اگر اهل یقین باشید؟" چون یقین علم تصدیقی است، که تصور، هیچ توقفی بر آن ندارد، و (حال آنکه) موسی عليه السلام در پاسخ خود، تصور رب العالمین را مشروط و موقوف بر یقین کرد.

علاوه بر این آن جناب در پاسخ فرعون مطلبی نفرمود، جز اینکه لفظ عالمین را برداشته (سماءات و الارض و ما بينهما) را به جایش نهاد و به جای رب العالمین که فرعون نفهمیده بود، گفت: "رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا" و خلاصه لفظ "عالمین" را که جمع بود تفسیر کرد به اسمای مفردات آن جمع - مثل اینکه ما کلمه رجال را تفسیر کنیم به زید و عمرو و بکر - و چنین تفسیری هیچ فایده‌ای به شنوونده نمی‌دهد و شنوونده به جز همان تصوری که از شنیدن لفظ رجال داشت، تصور دیگری برایش دست نمی‌دهد و یقینی برایش حاصل نمی‌شود.

پاسخ: اینکه فرعون از موسی عليه السلام خواست که برایش کلمه "رب العالمین" را تصویر کند مسلم است و هیچ شکی در آن نیست، و لیکن موسی عليه السلام به جای اینکه در پاسخ همان لفظ رب العالمین را بیاورد، لفظ "سماءات و الارض و ما بينهما" را آورد، تا بر ارتباط بعضی اجزای عالم به بعضی دیگر و اتصال آنها دلالت کند، اتصالی که از وحدت تدبیر واقع در آنها و نظام جاری در آنها خبر دهد، آن

گاه کلام خود را مقید کرد به اینکه: "اگر اهل یقین باشید" ، تا دلالت کند بر اینکه اهل یقین، از همین وحدت تدبیر به وجود مذبوری واحد برای همه عالم، یقین پیدا می کنند.

پس:

- گویا فرعون گفته است: مقصودت از رب العالمین چیست؟

- او در پاسخ گفته: همان است که مقصود اهل یقین است، که از راه ارتباطی که در تدبیر عوالم سماوات و ارض و آنچه بین آن دو است استدلال می کنند بر اینکه همه این عوالم یک مذبور و یک رب دارند، که در روییت خود شریکی ندارد و چون قائل به وجود ربی واحد برای عالمیان بوده اند، ناچار از کلمه "رب العالمین" تصوری در ذهن شان می آید، چون معنا ندارد بدون تصور چیزی، تصدیق به آن کنند.

و به عبارت خلاصه تر اینکه:

رب العالمین کسی است که اهل یقین، وقتی به آسمانها و زمین و ما بین آن دو می نگرند و نظام واحد را در آنها می بینند به وی و به روییتش نسبت به همه آنها یقین پیدا می کنند.
و استدلال به تحقق تصدیق بر تحقق تصور قبل از آن، قوی ترین استدلالی است که ممکن است اقامه شود بر اینکه خدای تعالی به وجهی قابل درک و به تصوری صحیح قابل تصور است هر چند که حقیقت و کنهش قابل درک نیست و محال است احاطه علمی به وی یافتد.

پس با آنچه گفته شد دو نکته به خوبی روشن گردید:

۱. موسی علیه السلام در پاسخ به فرعون وی را در آنچه پرسید به چیزی حواله داد که اهل یقین می توانند تصویرش کنند، چون به وجودش یقین دارند (و خلاصه فرمود اگر می خواهی رب العالمین را تصور کنی و بدانی که کیست، باید اهل یقین شوی).

۲. آن حجیت و برهانی که در سخن خود بدان اشاره کرد، برهانی بود بر توحید روییت، که آن را از وحدت تدبیر گرفته بود، چون در قبال وثنی ها باید همین مسأله توحید روییت اثبات شود، زیرا وثنی ها - همانطور که مکرر گفته شد - قائل به توحید ذات هستند، و در روییت خدا شریک قائل شده اند.^{۳۰}

"قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لَا تَشْتَعِمُونَ":

یعنی آیا گوش نمی دهید به این موسی که چه می گوید؟ و این استفهام برای تعجب است، و منظورش این است که حاضران نیز خوب گوش بدھند و مانند او تعجب کنند، که ادعای رسالت از طرف رب العالمین می کند و چون می پرسم رب العالمین چیست دوباره همان سخن اولش را اعاده می کند و چیزی علاوه بر آن نمی گوید.

و این عکس العملی که فرعون بروز داد، نقشه ای بود که بر روی حق پرده بیوشاند چون از کلام موسی علیه السلام حق برایش روشن شده بود، زیرا موسی گفت تمامی عالم دلالت دارد بر یک تدبیر، که اهل یقین آن را مشاهده می کنند و این وحدت تدبیر، دلالت دارد بر اینکه رب و مذبوری واحد دارد، و این رب واحد، همان رب العالمین است که درباره او از من سؤال کردی، ولی فرعون گفتار موسی را این طور تفسیر کرد که وی می گوید: ما رسول رب العالمینیم، و چون از او می پرسم رب العالمین چیست؟ جوابیم می دهد که او رب العالمین است.^{۳۱}

"قالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ أَبَائِكُمُ الْأُولَئِينَ":

این جمله، پاسخ دوم موسی علیه السلام از پرسش فرعون است، وقتی موسی دید فرعون دارد مغلطه می کند و امر را بر حاضرین مجلس مشتبه می سازد لذا با اینکه کلمه عالمین را به تمامی عالم از آسمانها و زمین و ما بین آن دو - که انسانها جزو آن است - تفسیر کرده بود، مع ذلك برای اینکه نقشه فرعون را ختنی کرده باشد، صریح تر جواب داد و گفت: رب العالمین همان رب شما و رب پدران گذشته شما است.

سؤال: عالم انسانی که چندین عالم نیست، بلکه یک عالم است با این حال چطور آن جناب کلمه عالمین را در پاسخ دومش به عالم انسانها تفسیر کرد؟

پاسخ: کلمه عالم به معنای جماعتی از مردم و یا موجوداتی دیگر است، پس عالم های انسان عبارت می شود از جماعت های انسان، از جماعت حاضر در جلسه، و جماعت گذشته ایشان که فرمود: "پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما".

توضیح بیشتر این محاوره اینکه:

فرعون نمی خواست از حریم ارباب دفاع کند، بلکه در حقیقت می خواست از روییت خود دفاع کند و این حیله را به کار برد که تعلق روییت خدا نسبت به خود را باطل کند و بگوید اصلاً دامنه روییت خدا مرا نمی گیرد، ولی این معنا را اینطور بیان کرد که: روییت خدا

به عالمیان تعلق نمی‌گیرد و گرنه ربویت همه رب‌ها باطل می‌شود، که یکی از آنها منم، هر چند فرعون خود را بزرگترین ارباب می‌دانست، که خدای تعالی از وی حکایت فرموده که گفت: "آن رَبُّكُمُ الْأَعْلَى" ^{۳۲} و نیز حکایت فرموده "قالَ فِرْعَوْنٌ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا غَلَمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي" ^{۳۳}

پس:

- گویا به موسی گفته است:

- اگر مقصودت از رب العالمین، خدای تعالی است، که او رب العالمین نیست، بلکه رب الارباب است و بس
- و اگر مقصودت الهی دیگر است که آن هم باطل است، زیرا هیچ الهی رب العالمین نیست بلکه هر الهی رب العالم خودش است، پس دیگر رب العالمین چه معنایی دارد؟
- موسی ^{علیه السلام} در پاسخ جوابی داده که حاصلش این می‌شود که:

در عالم هستی جز یک رب وجود ندارد، در نتیجه رب العالمین رب شما هم هست و او مرا نزد شما فرستاده.

و حاصل مغلطه فرعون این است که:

موسی جوابی به من نداد، تنها عبارت رب العالمین را عوض کرد، لذا موسی برای بار دوم به طور صریح فرمود: رب العالمین همان رب عالم انسانیت عصر حاضر و عالم انسانیت عصرهای گذشته است و با این بیان حیله و نقشه فرعون خنثی شد.

"قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أَرْسَلْ إِلَيْكُمْ لَمْجُنُونٌ":

این جمله، حکایت کلام دوم فرعون است، که از در هوچی‌گری و مسخره، رسالت او را به حاضرین نسبت داد و گفت رسولی که نزد شما فرستاده شده، چون خواست بگوید شآن من اجل است از اینکه رسولی نزد من فرستاده شود، در نهایت هم به او نسبت دیوانگی داد، که چرا گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما...

و اگر این گفتار وی را تشریح کنیم چنین می‌شود که گویا خواسته است بگوید: این مرد دیوانه است، برای اینکه سخنانش آشفته است و حکایت می‌کند از اینکه نیروی تعقلش پریشان و آشفته شده، برای اینکه می‌گوید: من رسول رب العالمین و چون می‌پرسم رب العالمین چیست؟ دوباره همان رب العالمین را با عبارتی دیگر تکرار می‌کند و وقتی از سخن او تعجب می‌کنم، دوباره گفتار خود را تفسیر کرده می‌گوید: رب شما و پدران گذشته شما.

"قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ":

از ظاهر سیاق بر می‌آید که:

شرق: مراد از آن، طرفی است که آفتاب و سایر ستارگان آسمان، طلوع می‌کنند.

مغرب: مراد آن جهتی است که بر حسب حس ظاهری ما، در آن طرف غروب می‌کنند

مراد از "ما بین آن دو":

ما بین مشرق و مغرب است که شامل همه عالم محسوس شده، در نتیجه عبارت اخراجی همان عبارت قبلی می‌شود، که فرمود: "رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا".

پس این جواب، اعاده همان جواب اول است، و همان غرض را که عبارت بود از اتصال تدبیر و اتحاد آن، دنبال می‌کند، البته به بیانی دیگر و آن این است که: هر طلوعی وقتی طلوع است که غروبی هم در مقابلش باشد و وقتی هر طلوعی غروبی داشت، ناگزیر هر مشرق و مغربی وقتی متصور است که وسطی هم بین آن دو باشد، هم چنان که در پاسخ اول، وقتی آسمان قابل تصور است که زمینی در مقابلش باشد و وقتی آسمان و زمینی، متصور است که واسطه‌ای هم بین آن دو باشد و وقتی مشرقی به مغربی مرتبط می‌شود و هر دوی آنها به وسطی مرتبط می‌گرددند که تنها یک تدبیر در آنها به کار رود. و خلاصه، این قسم از ارتباط و اتحاد غیر از یک تدبیر نمی‌پذیرد، هم چنان که در عالم انسانیت نیز هر امت موجودی ارتباط وجودی به امتهای گذشته دارد، ارتباط پدر، فرزندی، و همه انسانهای گذشته و حاضر یک نوع یکی است، تدبیر در آن نیز یکی است، پس مدبر هم یکی است.

در آخر جواب اول که گفت: "اگر اهل یقین باشید"، و در آخر جواب مورد بحث که فرموده: "اگر تعقل کنید"، خواسته است جواب عبارت فرعون را بدهد که از باب استهzaء و اهانت به حاضرین رو کرد که: "هیچ می‌شنوید این مرد چه می‌گوید؟" و در آخر هم او را دیوانه معرفی کرد، به این بیان که با جمله "اگر نیروی تعقل می‌داشتید" اشاره کرد به اینکه تو و حاضرین در مجلس از نعمت تعقل

محرومید و درک و فهم ندارید، و گرنه، اگر فهم می‌داشتید پاسخ اول مرا می‌فهمیدید و می‌فهمیدید که پاسخ من تکرار بدون فایده نبود و برای پی بردن‌تان به توحید پروردگار کافی بود و متوجه می‌شدید به اینکه آن کس که قائم به تدبیر همه عالمیان از آسمانها و زمین و ما بین آن دو است، مدبر واحدی است و غیر او مدبر و ربی دیگر نیست.

پس از آنچه گذشت روشن شد که:

ایه شریفه، یعنی آیه "رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ..." بیان دیگری است بر همان پاسخ اولی که فرمود: "رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُما"، و برهانی است بر وحدت مدبر از راه وحدت تدبیر، که در آن رب العالمین را تعریف کرده به اینکه رب العالمین آن مدبر واحدی است که تدبیر واحد تمامی عوالم، بر وجودش دلالت می‌کند، چیزی که هست بیان در آیه مورد بحث، روشنتر است، چون مشتمل بر معنای طلوع و غروب است، و تدبیر آن دو برای همه روشن است.^{۳۴}

"قالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأُجْعَلَنَكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ"

در این آیه فرعون موسی را تهدید می‌کند که اگر بار دیگر از روایت رب العالمین و رسالت خودش از طرف او سخن به میان آورده، او را به زندان خواهد انداخت، و این دأب و روش همه جاهلان است، که وقتی حرف حسابی نداشته باشند، متولّ به زور شده، تهدید می‌کنند و وعید می‌دهند.

- و اینکه فرعون گفت: اگر الهی غیر از من بگیری چنین و چنان می‌کنم، منظورش از گرفتن الهی غیر از او، قائل شدن به روایت رب العالمین است که موسی فرعون را به سوی آن می‌خواند.

- اگر خود آن را نگفت و کایه آورد، برای این بود که:

حتی زبان خود را به گفتن آن نگرداند و اسم رب العالمین را به زبان نیاورد و اگر نامی از سایر آلهه نیاورد، برای این بود که خود را بزرگترین آلهه می‌دانست و عار داشت که نامی از آها ببرد و گویا مجازات هر کس که منکر الوهیت او می‌شد زندان بوده که گفته تو را از زندانیان قرار می‌دهم. و ظاهرا الف و لام در "المسجونین" برای عهد است.

جمله چنین معنا می‌دهد که:

اگر بر این سخن پاافشاری کنی، تو را در زمرة همان کسانی قرار می‌دهم که می‌دانی در زندان من چه حال و روزی دارند و چه شکنجه‌ها که می‌بینند، و چون می‌خواست، به این نکات اشاره کند، گفت: "من المسجونین" و نگفت "لاسجننک" با اینکه تعبیر دوم مختصرتر بود.

خلاصه کلام

فرعون از موسی پرسید پروردگار جهانیان چه کسی است؟ و موسی در جوابش گفت پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه مابین آن دو است اگر اهل یقین باشی. به خاطر این که اهل یقین، وقتی به آسمانها و زمین و ما بین آن دو می‌نگردند و نظام واحد را در آنها می‌بینند و او و به روایتش نسبت به همه آنها یقین پیدا می‌کنند. چون فرعون قائل به توحید در ذات است نه توحید در روایت این بهترین جواب بود.

قالَ أَوَّلَوْ جِئْنَتَكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ

موسی گفت: آیا اگر نشانه‌ای برای تو بیاورم که درستی رسالت مرا آشکار کند، باز هم مرا به زندان می‌افکنی (۳۰)

گوینده این جمله موسی علیه السلام است.

شیء مبین: مراد از آن چیزی است که ادعای او را روشن کند و آن عبارت است از آیت رسالت، که بر صحت ادعای رسالت‌ش دلالت کند، نه صحت معارف الهی که رسالت‌ش برای آن است، از قبیل توحید و معاد و متعلقات آن، برای اینکه بیانگر آن معارف، حجت و برهان است و سیره انبیاء در دعوتشان بر همین روش جریان داشته، که در جلد اول این کتاب گفتاری پیرامون آن گذشت. و معنای جمله مورد بحث این است که موسی گفت: مرا از زندانیان می‌کنی هر چند که من چیزی ارائه دهم که راستگویی و صدق ادعای رسالت‌م را روشن سازد؟"

قالَ فَأَتَيْتَهُ إِنْ كُنْتَ مِنَ الْصَّادِقِينَ

فرعون گفت: اگر راست می‌گویی که نشانه و معجزه‌ای داری آن را بیاور و نشان ده (۳۱)

گوینده این سخن فرعون است و سخن خود را متفرع بر سؤال موسی کرد، که از سؤالش برمی آمد نزد او چیزی است که روشنگر ادعای او است و به همین جهت فرعون دستور خود را مقید کرد به جمله "اگر راست می گویی" و حاصلش این است که پس حالا که ادعا می کنی چیزی بیانگر صدق ادعای تو است، آن را بیاور اگر راست می گویی.

فَالْقَى عَصَاهُ فِإِذَا هِيَ ثُبَّانٌ مُّبِينٌ ﴿٢٢﴾ وَنَزَعَ يَدَهُ فِإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ

پس موسی عصای خود را افکند که ناگاه آن عصا اژدهایی آشکار شد (۳۲) و دستش را از زیر بغل بیرون کشید که ناگاه آن دست برای تماشگران سفید و درخشان پدیدار شد (۳۳)

این دو آیت، دو معجزه است که خدای تعالی در شب طور به موسی داد و کلمه "ثبان" به معنای مار بسیار بزرگ است و اینکه فرمود: "ثُبَّانٌ مُّبِينٌ" منظور این است که در مار بودنش احدي شک نمی کرد و مراد از "نزع یده" بروون آوردن دست از گریبان است، بعد از فرو کردن دست در آن هم چنان که در سوره نمل، آیه ۱۲ و در سوره قصص، آیه ۳۲ به آن تصریح کرده است.

فَاللَّمَلِ حَوْلَهُ إِنَّ هَنَّ الدَّسَّاجِرُ عَلَيْهِ يُرِيدُ أَنْ تُخْرِجَكُمْ مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسْحَرِهِ فَمَادَأَ تَأْمُرُونَ

فرعون وقتی با این حقیقت آشکار روبرو گردید، چاره ای جز اتهام نمید و به بزرگانی که پیرامونش بودند گفت: قطعاً این مرد ساحری زبردست و دافاست (۳۴) می خواهد با سحر خود، شمارا از سرزمینتان بیرون کند. با این وصف درباره او چه برنامه ای دارد و چه دستوری می دهد (۳۵)

گوینده این سخن نیز فرعون است، که خودش دستور داد بیاور آنچه را که می گویند بیانگر صدق ادعای تو است، چیزی که هست او به این امید گفت بیاور، که موسی ﷺ چیزی بیاورد که برای او بهتری باشد، ولی وقتی آن دو معجزه را آورد و فرعون دید هیچ چاره ای ندارد، ناچار متولسل به تهمت شد، و آن جناب را ساحری دانا خواند. و لذا دنباله تهمتش اضافه کرد که او می خواهد با سحر خودش شما را از سرزمینتان بیرون کند، و با این جمله خواست مردم را علیه او بشوراند و تحريكشان کند تا با وی همدست شده، او را به هر وسیله ای که ممکن است از خود دفع کنند. "فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ":

شاید مراد از امر که گفت "پس چه امری می دهید" اظهار نظر و رأی باشد و از این جهت اظهار نظر را امر خواند که بالاخره وقتی اشخاص می خواهند نظر بدھند به لفظ امر (چنین و چنان کن) می دهند. بنابراین، معنای جمله مورد بحث این می شود که:

پس چه نظری می دهید و من با این شخص چه معامله ای بکنم، بگویید تا انجام دهم.

سؤال: چه اجرایی هست که لفظ امر را به معنای اظهار نظر بگیریم.

پاسخ: فرعون خود را بزرگترین پروردگار قبطیان، و آنان را بندگان خود می دانست و با این حال مناسب نیست که امر مذکور را به معنای فرمان بگیریم.

مؤید این معنا این است که:

خدای تعالی در جای دیگر از کلام مجیدش عین این حرف را از حاضرین در مجلس فرعون حکایت کرده و فرموده: "قالَ الْمَأْمَنُونَ قَوْمٌ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيهِ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِّنْ أَرْضِكُمْ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ" ^{۳۵} و از ظاهر آن بر می آید که مراد از امر ایشان، این است که به فرعون بگویند چنین و چنان کن.^{۳۶}

فَالْلَّوَا أَرْجِهُ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثُ فِي الْمَدَائِنِ حَدِشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ

مهتران قوم گفتند: در مجازات او و برادرش هارون شتاب مکن و کارشان را به تأخیر انداز و گروهی را به شهرها بفرست تا ساحرانی ماه را گرد آورند و روانه دربار کنند (۳۶) آنان هر جادوگر زبردست دانایی را نزد قومی آورند (۳۷)

ارجه:

- به سکون "ها" بنا به قرائت معروف به معنای تأخیر است.

از ماده ارجاء است •

- به کسر "ها" و "ارجئه" با همزه و ضم "ها" قرائت شده و این دو قرائت از قرائت معروف فصیح ترند، ولی بهر حال یک معنا می‌دهند.

مدائن: جمع مدینه به معنای شهر است.

حاشر: از حشر، یعنی کوچ دادن به مکانی دیگر به زور و قهر است.

گویندگان این سخن، همان بزرگان قبطی بودند، که در مجلس فرعون حضور داشتند و منظورشان این بوده که موسی و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سیاست و شکنجه، عجله و شتاب مکن و بفرست ساحران را جمع کنند تا با سحر خود، علیه سحر موسی معارضه نمایند.

معنای آیه این است که بزرگان قوم به فرعون گفتند:

عده‌ای از نظامیان و از گارد مخصوص خود را بفرست به شهرستانها که هر چه ساحر حاذق هست جمع نموده برایت بیاورند، تا به وسیله آنان با موسی معارضه کنی. و اگر تعییر کردند به سحار، نه به ساحر، برای این بود که به موسی گوشه‌ای زده باشند که در شهرستانها ساحرانی هست که از وی داناتر به فنون سحر هستند، و بیشتر کار کرده‌اند.

فُجُمْعَ الْسَّحَرَةِ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ

پس جادوگران در وقتی که میان موسی و فرعونیان مقرر شد و آن روزی معین بود گردآوری شدند (۳۸)

منظور از این روز معلوم، همان روز زینت است، که موسی و فرعون بر سر آن اتفاق نموده، آن روز را برای مسابقه در سحر، معین کردند، که در سوره طه به طور مفصل آمده و در اینجا ایجاز و اختصار به کار رفته است.

وَقَبِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُ مُجْتَمِعُونَ لَعَلَّنَا نَتَيَّعُ الْسَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَلَبِينَ

وبه مردم گفته شد: آیا شما هم در آن روز در میدان مبارزه اجتماع می‌کنید (۳۹) اگر شماردر آن روز گرد آید، چنانچه جادوگران بر موسی پیروز شدند، امید است ما هم از آنان پیروی کنیم و به کیش آنان باشیم (۴۰)

استفهام در اینجا برای تحریک مردم و تشویق به جمع شدن در آن روز است.
زمخشی در کشاف ^{۳۷} درباره این آیه گفتاری دارد که حاصلش این است که: مراد از "اتبع و پیروی ساحران" پیروی از دین ایشان است، چون ساحران به طوری که از سیاق آیات بعدی بر می‌آید علی فرعون را می‌پرستیدند، و مرادشان این بوده که موسی را پیروی نکنند، نه اینکه علاقه‌مند به پیروی ساحران باشند، چیزی که هست صریحاً نگفتند پیروی موسی را نکنید، بلکه به طور کنایه گفتند شاید ساحران را پیروی کنید، تا به این وسیله ساحران را در اهتمام و جدیت در بردن مسابقه تشویق کرده باشند.

فَلَمَّا جَاءَ الْسَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ إِنَّنِي لَكَ لَا جُرَأً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَلَبِينَ

پس هنگامی که ساحران نزد فرعون آمدند، به او گفتند: اگر ما بر موسی پیروز شدیم، آیا حتماً مزدی برای ما خواهد بود (۴۱) فرعون گفت: آری، و علاوه بر آن، قطعاً شما از مقریان خواهید شد (۴۲)

پرسش ساحران از اینکه آیا پاداشی هم داریم، در معنای طلب مزد است.
اگر گفتند: "ان کنا" و نگفتند: "اذا کنا نحن الغالبین"، برای این بود که:

به فرعون قول قطعی بر غلبه ندهند، هم چنان که در کلام بعدیشان گفته شد: "بِعْزَةِ فِرْعَوْنِ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ" - به عزت فرعون سوگند که ما به طور قطع غلبه خواهیم کرد، ولی در اینجا قول قطعی ندادند، تا فرعون را در حال دو دلی و شک بیفکند، تا در دادن اجر حریص تر شود. و اتفاقاً هم مؤثر واقع شد، چون هم مزد برایشان قرار داد و هم اینکه وعده داد از مقربین خود قرارشان دهد.

فَالَّقَى مُوسَى الْقُوَّا مَا أَنْتُ مُلْقُونَ فَالْقَوَا حِبَاهُمْ وَعِصِيمُهُمْ وَقَالُوا بِعْزَةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ

فالقی موسی عصاه فاذا هي تلقف ما يألفون

موسی به ساحران گفت: افسون‌هایی را که تدارک دیده‌اید و می‌خواهید بیفکنید، همه را بیفکنید (۴۳) جادوگران رسماًنها و عصاه‌ایشان را افکندند و چنان وانمود کردند که آنها مارهایی پر جنب و جوشاند، و گفتند: به عزت فرعون سوگند که ماییم پیروز این صحنه، و موسی شکست خورده است (۴۴) پس موسی عصایش را انداخت و ناگهان عصا آنچه را که ساحران به افسون ساخته بودند، به سرعت در کام خود فروبرد (۴۵)

حال: جمع حبل است که به معنای طناب است.

عصی: جمع عصا است

تللف: از مصدر "لطف" است که به معنای بلعیدن به سرعت است

یافکون:

- از افک است که به معنای برگرداندن هر چیزی است از وجهه اصلی اش، و نشاندادن آن بر خلاف آنچه که هست
- اگر سحر را افک خواندند، به همین جهت است که سحر هر چیزی را از صورت واقعی اش برمی‌گرداند و صورتی خیالی به آن می‌دهد، و معنای آیات روشن است .

فَأَلْقَى الْسَّحَرَةُ سَجِدِينَ ﴿٤٦﴾ **قَالُوا إِمَّا بَرَّتِ الْعَلَمِينَ** ﴿٤٧﴾ **رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ** ﴿٤٨﴾

ساحران حقیقت را دریافتند و بی اختیار به درگاه خدا به سجده افتادند (۴۶) گفتند: ما به پروردگار جهان‌ها ایمان آوردیم (۴۷) همان پروردگار موسی و هارون (۴۸)

می‌خواهد بفرماید: همین که ساحران از موسی معجزات روشنش را دیدند، آن قدر دهشت زده و مبهوت شدند، که نتوانستند خود را حفظ کنند بی اختیار به سجده افتادند و خدای سبحان را سجده کردند و اگر نفرمود "سجده کردند" بلکه فرمود: "به خاک افتادند" برای همین است که از بی اختیاری آنان خبر دهد، و به همان طوری سجده کردند که گویی دیگران ایشان را (مانند یک موجود بی‌جان) به زمین ریختند.

"آمَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ":

در این جمله مقصود از ایمان، ایمان توحید است، هم چنان که قبلًا هم گفتیم که اعتراف به رب العالمین بودن خدا، جز با توحید و انکار الوهیت آلهه تمام نمی‌شود.

و در جمله "رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ" علاوه بر اقرار به توحید، اعتراف به رسالت موسی و هارون نیز کرده‌اند.

قَالَ إِمَّا مَنْتَمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَادَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَمْكُمْ آلِسِحَرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا قَطْعَنَ أَيْدِيْكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفِهِ وَلَا صَلَبِنَكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٤٩﴾

فرعون به ساحران گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ و چاره‌ای جز این ندید که بگوید: قطعاً موسی بزرگ شماست که سحر را به شما آموخته است. به زودی خواهید دانست که با شما چه می‌کنم! حتی‌یک دست و یک پای شما را به عکس یکدیگر خواهم برد و همه شمارا به صلیب خواهم کشید (۴۹)

گوینده این سخن فرعون است، و مرادش از اینکه گفت: "آمَّتْمَ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَادَنَ لَكُمْ" این است که چرا بدون اجازه من به وی ایمان آوردید.

قَبْلَ : در اینجا معنای خود را نمی‌دهد، هم چنان که در آیه "لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي"^{۳۸} معنی اصلی خود را نداده است.

زیرا اگر کلمه قبیل را به معنای خودش بگیریم، آن وقت مفاد آیه این می‌شود که:

ممکن بود فرعون به ساحران اجازه دهد که به موسی ایمان بیاورند و انتظارش می‌رفت، ولی آنان قبیل از اجازه فرعون ایمان آورند، و نیز در آیه‌ای که مثل زدیم معنا این می‌شود که کلمات پروردگاری نیز ممکن است تمام شود، ولی آب دریا قبیل از آن تمام می‌شد.^{۳۹}

"إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَمَكُمُ السَّحَرَ":

در این جمله فرعون در جمله، بهتان دیگری به موسی **لَنَفِدَ** زده، تا دلها را و مخصوصاً بزرگان قوم را از او برگرداند. و در جمله "فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ" ایشان را به طور مبهم تهدید نموده می‌گوید: "به زودی خواهید فهمید" و بیان نکرده که به چه عذابی شکنجه‌تان می‌دهم تا دلالت کند بر اینکه احتیاجی نیست که من نام آن را ببرم، خودتان به زودی خواهید فهمید.

"لَا قَطْعَنَ أَيْدِيْكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفِهِ وَلَا صَلَبِنَكُمْ أَجْمَعِينَ":

"قطعه از خلاف" به این معنا است که دست راست و پای چپ کسی را قطع کنند- و یا به عکس و "تصلیب" به معنای به دار او بختن مجرم است.^۴

قالُوا لَا صَيْرِ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ﴿٦﴾

آنان در پاسخ فرعون گفتند: این شکنجه برای ما زیانی نیست، زیرا بدین وسیله به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم و به لقای او نایل می‌شویم (۵۰)

ضییر: به معنای ضرر است (یعنی اینکه تو ما به دار بیاویزی ضرری ندارد).
"إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ":

همان گفتار "لا ضییر" را تعلیل می‌کند که چرا ضرر ندارد، برای اینکه ما در مقابل این عذابی که ما را بدان تهدید می‌کنیم و به سوی پروردگار خود باز می‌گردیم، که عالی‌ترین بازگشتها است.

إِنَّا نَطَمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبِّنَا حَطَبِينَا أَن كُنَّا أُولَئِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٧﴾

و امید آن داریم که پروردگارمان گناهانمان را بر ما ببخشاید، چون ما نخستین کسانی بودیم که به فرستادگان او، موسی و هارون، ایمان آوردهیم (۵۱)

این جمله، تعلیل آن مطلبی است که از کلام سابقشان استفاده می‌شد و آن این است که: ما نه تنها از مرگ و کشته شدن باک نداریم، بلکه مشتاق آن نیز هستیم تا پروردگار خود را دیدار کنیم، چرا که با مردن و کشته شدن به سوی پروردگار خود بر می‌گردیم و از این بازگشت هم خوفی نداریم، برای اینکه ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای ما را بیامزد و برای اینکه ما اولین کسی هستیم که به موسی و هارون، فرستادگان پروردگارمان ایمان آوردهیم.
و این تعلیل تعلیلی است صحیح، برای اینکه:

فتح باب در هر امر خیری اثیری از خیرات دارد که هیچ عقل سالمی در آن شک نمی‌کند، پس اگر خدای سبحان بنا داشته باشد مؤمنی را به علت اینکه به رحمت و مغفرت او ایمان دارد بیامزد، قطعاً رحمت و مغفرت او اولین کسی را که فتح باب ایمان کرده و راه را برای دیگران هموار ساخته و نمی‌گذارد.

* وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنْكُمْ مُتَّبِعُونَ ﴿٨﴾

و به موسی وحی کردیم که بندگان من (بني اسرائیل) را شبانه از مصر کوچ ده تا مورد تعقیب فرعونیان قرار گیرید، زیرا نجات شما در این خواهد بود (۵۲)

از اینجا قسمت دوم داستان موسی عليه السلام و فرعون شروع می‌شود و آن عبارت است از چگونگی نابودی و عذاب فرعون به کیفر اینکه دعوت موسی و هارون را رد کرد و قسمت اول آن عبارت بود از رسالت موسی و هارون به سوی وی و دعوتش به دین توحید.

اسراء:

- امر از اسراء است.
- به معنای سیر دادن و کوچ دادن در شب است
- و مراد از "عبدی"، بنی اسرائیل است و این تعبیر نوعی احترام از ایشان است.

"إِنْكُمْ مُتَّبِعُونَ":

تعلیل امر و دستور به اسراء است که حاصل آن این می‌شود: بنی اسرائیل را شبانه حرکت بده تا آل فرعون هم دنبال شما راه بیفتدند. و از این جمله به خوبی بر می‌آید که خدای تعالی از این فرمان خود منظوری دارد و در این دستور فرج و گشايشی برای بنی اسرائیل هست، که در آیه "فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنْكُمْ مُتَّبِعُونَ وَ اتْرُكُ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنُدُ مُعْرَفَونَ"^{۴۱} به این منظور و نقشه تصريح شده است.

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَشِيرِينَ ۝ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذَمَةٌ قَلِيلُونَ ۝ وَإِنَّمَا لِجَمِيعِ
 حَنْدِرُونَ ۝ فَأَخْرَجَنَّهُمْ مِنْ جَنَّتِ وَعِيُونٍ ۝ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ۝ كَذَلِكَ وَأَوْرَثَنَّهَا بَنَى إِسْرَائِيلَ
 فَأَتَبْعَوْهُمْ مُشْرِقِينَ ۝ فَلَمَّا تَرَءَاهُ الْجَمَعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ۝ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعَيَ
 رَبِّ سَيِّدِنَا ۝ فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ مُوسَى أَنِّي أَضْرِبُ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالْطَّوِيدِ الْعَظِيمِ
 وَأَزْلَفْنَا ثُمَّ آتَاهُمْ أَخْرِينَ ۝ وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ۝ ثُمَّ أَغْرَقْنَا آخَرِينَ ۝

بنی اسرائیل به همراه موسی شبانه از مصر حرکت کردند. چون فرعون از این ماجرا آگاه شد، گروهی را به شهرها فرستاد تا مردم را برای تعقیب بنی اسرائیل گرد آورند و روانه پایتخت کنند (۵۳) آنان به مردم می گفتند: این اسرائیلیان بازماندگانی بس اندک اند (۵۴) و آنان ما را با کردارشان به خشم آورده‌اند (۵۵) و مجموعه‌ای هستیم مصمم، هماهنگ و مراقب حیله دشمن (۵۶) بدین گونه ما فرعون و لشکریانش را در پی بنی اسرائیل روانه کردیم و آنان را از بوستان‌های پر درخت و چشمه سارهایشان بیرون راندیم (۵۷) و از گنجینه‌ها و جایگاهی نیکو که کاخ‌ها و خانه‌های مجلل در آن داشتند خارج ساختیم (۵۸) آری، ماجرا این بوده و پس از هلاکت فرعونیان، آن بوستان‌ها و کاخ‌ها و گنجینه‌ها را به بنی اسرائیل به میراث دادیم (۵۹) پس از آن که فرعونیان بنی اسرائیل را تعقیب کردند، هنگام طلوع آفتاب به آنان رسیدند (۶۰) پس چون آن دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند به گونه‌ای که همیگر را می دیدند، همراهان موسی ترسان و لرزان گفتند: حتماً ما به چنگ لشکریان فرعون خواهیم افتاد (۶۱) موسی گفت: هر گز چنین نخواهد شد، زیرا پروردگارم با من است و مرا یاری می کنم و به زودی مرا به راهی که موجب نجات ماست رهنمون می شود (۶۲) پس به موسی وحی کردیم: با عصایت به این دریا بزدن. او عصایش را به دریا زد، بی درنگ دریا به صورت دو بخش شکافت شد و هر بخشی چون پاره کوهی بزرگ گشت (۶۳) پس ما موسی و همراهانش را وارد شکاف دریا کردیم و دیگران (فرعون و لشکریانش) را به آن جا نزدیک ساختیم تا وارد آن شوند (۶۴) و موسی و کسانی را که با او بودند، همه را از دریا عبور دادیم و نجات بخشیدیم (۶۵) سپس دیگران را با برهم آوردن آب دریا غرق کردیم (۶۶)

داستان غرق شدن فرعونیان و نجات یافتن بنی اسرائیل به دست موسی علیه السلام را در طی چهارده آیه آورد، که البته حرفاهاي زائد قصه و آنچه که از سیاق کلام استفاده می شود و احتیاجی به ذکر شنبوده حذف کرده است. از آن جمله است بیرون شدن شبانه موسی و بنی اسرائیل از مصر، که همین جمله گذشته که می فرمود: "آن اسْرِ بَعْبَادِي" بر آن دلالت می کرد و بر همین قیاس سایر مطالب ریز داستان، حذف شده است.

"فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ":

یعنی موسی علیه السلام بندگان مرا شبانه از مصر بیرون آورد و چون فرعون خبردار شد مردانی را به شهراهایی که در تحت فرمان او بودند فرستاد "حاشرین" تا مردم را کوچ دهند. و یک جا جمع کنند و به مردم بگویند: "ان هؤلاء" یعنی بنی اسرائیل "لَشِرْذَمَةٌ قَلِيلُونَ" جمعیتی اندکند.

شرطه: تتمه مختصراً را گویند که از چیزی باقی مانده باشد.

اگر با اینکه خود کلمه، اندک بودن را می رساند، مع ذلک به لفظ قلیل توصیف کرده و این توصیف به منظور تأکید قلت بوده، تا معنای "بسیار قلیل" را بدهد.

"وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ":

کارهایی می کنند که ما را به غیظ در می آورند، "و انا لجمیع" یعنی و ما همگی بر این تصمیمی که گرفته‌ایم متفقیم و "حاذرون" یعنی و از مکری که ممکن است دشمن علیه ما بکند بر حذریم، هر چند که دشمن ضعیف و اندک است، منظور فرعونیان از این حرف که قطعاً پیامی از خود فرعون بوده این است که مردم را بیشتر تحریک کنند و علیه بنی اسرائیل بشورانند.

"فَأَخْرَجَنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعِيُونٍ وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ":

با همین نقشه، فرعونیان را از باغها و چشمه‌های سارهایشان، از گنجینه‌ها و منزلگاه‌های زیبایشان، از قصرهای مشید و خانه‌های رفیع که داشتند بیرون کردیم.

در این جمله با اینکه فرعونیان به تحریک فرعون از شهراهای خود بیرون شدند، ولی خدای تعالی نسبت آن را به خودش داده و فرموده: ما بیرونشان کردیم و جهتش این است که:

بیرون شدنشان با نقشه‌ای الهی بود، که به کیفر استکباری که کردند آن نقشه را در حقشان عملی کرد."
کذلک" داستان از این قرار بود، "وَأُرْثُنَاهَا" و آن خانه‌ها و قصرها و نهرها و گنجینه‌ها و مقام کریم را به بنی اسرائیل ارث دادیم
چون فرعون و لشکریانش غرق شدند و بنی اسرائیل بعد از ایشان باقی ماندند، پس می‌توان گفت که وارث آنان شدند.
"فَاتَّبَعُوهُمْ":

فرعونیان دنبال بنی اسرائیل را گرفتند" مشرقین" و در صحیح‌گاهی به ایشان رسیدند، "فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ" همین که دو صفت لشکر
یکدیگر را دیدند" قالَ أَصْحَابُ مُوسَى" یاران موسی از بنی اسرائیل با ترس و لرز گفتند: "إِنَّا لَمُدْرُكُونَ" دارند به ما می‌رسند.
"قالَ مُوسَى كَلَا":

موسی گفت حاشا که به ما برسند" إِنَّ مَعَيْ رَبِّي سَيِّهْدِينَ" خدا با من است و به زودی مرا هدایت می‌کند، و مراد از این معیت حفظ و
یاری خداست، همان یاری که خدای تعالی در اول بعثتش و بعثت برادرش به آن دو و عده داده بود که" إِنَّنِي مَعَكُمَا"، نه معیت به
معنای ایجاد و تدبیر، چون معیت به این معنا در موسی عليه السلام و فرعون به طور مساوی بود و اختصاص به موسی عليه السلام نداشت و معنای
اینکه فرمود: به زودی مرا هدایت می‌کند، این است که به زودی مرا دلالت می‌کند به اینکه چگونه شما را از شر فرعون و فرعونیان
نجات دهیم.

"فَأَوْحَيْنَا إِلَيْ مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ":
انفلاق: به معنای پاره شدن چیزی و جدا شدن اجزای آن از یکدیگر است،
"فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ":

یعنی هر قطعه جدا شده از آن، "کالطود" مانند پاره کوهی "العظیم" بزرگ بود، پس موسی داخل دریا شد و بنی اسرائیل هم با وی
روانه شدند.

"وَأَلْزَلْنَا تَمَّ":

یعنی در آنجا" الآخرين" دیگران را هم نزدیک کردیم، که منظور از دیگران فرعون و لشکریان او است، "وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ
أَجْمَعِينَ" - ما دریا را هم چنان جدای از هم نگاه داشتیم، تا موسی و همراهانش از آن گذشتند "ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ" و سپس فرعون و
قومش را که در وسط دو قطعه آب، قرار گرفته بودند با وصل کردن آبها به یکدیگر غرق نمودیم.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِيَّةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ١٧ **وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ**

همان‌جا در این داستان نشانه‌ای است بر یکتایی خدا در تدبیر امور جهان و حقانیت رسالت پیامبران، ولی بیشتر مردم آن عصر نه به یگانگی
خدا ایمان آوردند و نه به رسالت پیامبران (٦٧) به یقین پروردگار توت آن مقندر شکست ناپذیری که تکنیک‌گان را مجازات
می‌کند، و اوست آن مهربانی که به حکم رحمتش قرآن را فرومی‌فرستد تا مردم را هدایت کند و هدایت یافتنگان را نجات بخشد (٦٨)

از ظاهر سیاق آیه و همچنین سیاق داستانهای آینده بر می‌آید که مورد اشاره در "ذلک" مجموع جزئیاتی است که قرآن کریم از
داستان موسی عليه السلام ابتدای بعثتش و دعوت فرعون و فرعونیان و نجات دادن بنی اسرائیل و غرق فرعون و لشکرش نقل کرده که در
همه اینها آیت و حجتی است که بر توحید خدای تعالی و یگانگی‌اش در روایت و صدق رسالت موسی، دلالت می‌کند و هر کس که
در این آیت تفکر کند به این نتایج می‌رسد.

"وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ":

یعنی ولی بیشتر اینان که داستانشان را آوردیم ایمان آور نبودند، با اینکه آیت ما واضح الدلاله بود.
بنا بر این، اینکه بعد از ذکر هر یک از داستانهایی که در این سوره آورده می‌فرماید: "وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ":

در حقیقت به منزله نتیجه‌گیری و تطبیق شاهد بر مطلبی است که برایش شاهد آورده، گویا بعد از هر یک از داستانها که ایراد کرده
فرموده است: این بود داستان این قوم که آیت خدای تعالی را متضمن بود، ولی بیشتر آن قوم ایمان آور نبودند، هم چنان که بیشتر
قوم تو ای محمد صلوات الله عليه وسلم ایمان آور نیستند، پس دیگر این قدر اندوهناک مباش و غم ایشان را مخور، زیرا بشرط تا بوده اینچنین بوده
است، هر امتی که ما رسولی برایش فرستادیم تا به سوی توحید روایت دعوتشان کند، چنین بوده‌اند که بیشترشان ایمان
نمی‌آورند.

و جمله "وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ": تفسیرش در اول سوره گذشت.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأً إِبْرَاهِيمَ ۝ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَرُوا هَا عَكْفِينَ ۝ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ۝ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضْرُونَ ۝ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا إِبْرَاهِيمَ كَذَّالِكَ يَفْعَلُونَ ۝ قَالَ أَفَرَءَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ۝ أَنْتُمْ وَإِبْرَاهِيمُ الْأَقْدَمُونَ ۝ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّإِلَهٍ رَّبِّ الْعَالَمِينَ ۝ الَّذِي حَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِي ۝ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَسَقِينِي ۝ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِي ۝ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ سُخِّينِي ۝ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الْدِينِ ۝ رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحِقْنِي بِالصَّلِحِينَ ۝ وَاجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ۝ وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ ۝ وَاغْفِرْ لِأَبِيهِ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الظَّالِمِينَ ۝ وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبَعَّثُونَ ۝ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ۝ وَأَرْلَفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ۝ وَبُرْزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ۝ وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ۝ مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ۝ فَكُبَّكُبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوِونَ ۝ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ۝ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا تَحْتَصِمُونَ ۝ تَالَّهُ إِنْ كُنَّا لِفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۝ إِذْ نُسَوِّيْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرُمُونَ ۝ فَمَا لَنَا مِنْ شَفِيعِنَ ۝ وَلَا صَدِيقٌ حَمِيمٌ ۝ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۝ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةً ۝ وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ ۝ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ۝

بيان آیات

این آیات بعد از پیام دادن به داستان موسی ﷺ به محدثین خبر مروط به ابراهیم ﷺ اشاره می‌کند، که با فطرت سالم و پاک خود علیه قوش کرده‌اند که اتفاقاً کفر بست می‌پرسیدند، به حیات از دین توحید و پر شیوه خدای جهان قیام نموده، از مردم و طبقه بیزاری جست و از دین حق دفاع نمود و کذشت بر او آنچه که کذشت، که به آیت و معجزه بود، ولی بیشتر قوم او نیز ایمان نیاورده‌اند که در آخر آیات مورد بحث بدان اشاره می‌فرماید.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأً إِبْرَاهِيمَ ۝

و بر این مشرکان داستان ابراهیم را بخوان (۶۹)

در این جمله، سیاق را از آنچه در اول داستان بود تغییر داد، به این معنا که در اول داستان فرمود: " وَإِذْ نَادَ رَبِّكَ مُوسَى... - به یاد آر آن روز را که پروردگاریت به موسی ندا کرد..." و در اینجا پایی مردم معاصر پیغمبر اسلام را به میان کشیده می‌فرماید: داستان ابراهیم را برای اینان بخوان و این برای این است که:

می‌خواهد این داستان به گوش مشرکین عرب که عمدۀ آنان از قریش می‌باشند و ابراهیم هم جد قریش بود برسد تا بدانند که آن جناب مانند جدشان به نشر دین توحید و دین حق قیام نموده، آن روز احدی گوینده " لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ " نبود و خدا ابراهیم را یاری کرد، چون ابراهیم دین خدا را یاری کرد و در نتیجه کلمه توحید ثابت شد و در سرزمین مقدس فلسطین و در حجاز انتشار یافت. و این همه نبود مگر به خاطر اینکه دین توحید یک داعی قوی از درون فطرت انسانها دارد، علاوه بر اینکه خدا هم حامی آن است و در همین خود آیتی است از خدا که عبرت گیرندگان باید از آن عبرت گیرند و از دین وثیت بیزاری جویند هم چنان که ابراهیم از آن کیش و حتی از پدر و قومش که طرفدار آن بودند بیزاری جست.

این جمله مخاصمه و مناظره آن جناب است با پدرش، غیر آن مخاصمه‌ای که با مردم عصر خود داشت، هم چنان که خدای تعالی آن را در سوره انعام حکایت فرموده، لیکن در اینجا چون بنا بر اختصار بوده هر دو مخاصمه را یک جا آورده و به یک سبک و روش حکایت فرموده، یعنی آن مقدار را که قدر مشترک میان دو سبک احتجاج است نقل کرده است.

"ما تعبدونَ":

پرسش از حقیقت است، و خود را جای کسی فرض کرده که هیچ اطلاعی از حقیقت آلهه آنان و سایر شؤون آن ندارد، و این خود یکی از طرق مناظره است و مخصوص موردی است که کسی بخواهد حقیقت و سایر شؤون مدعای خصم را به خود او بفهماند، تا وقتی اعترافی از او شنید همان را بهانه و مدرک قرار داده بطلان مدعایش را اثبات کند.

علاوه بر این، وجه دیگر این گونه پرسش از آن جناب این است که:

این محاجه مربوط به اولین روزی است که ابراهیم علیه السلام از پناهگاه خود در آمده و داخل در جامعه پدر و قوم خود شده است و قبل از این چیزی در این باره ندیده بود و احتجاجی که کرد از یک فطرت ساده و پاک کرد، که تفصیلش در سوره انعام گذشت.

قالُوا نَعْبُدُ أَصَنَاماً فَنَظَلُّ هَا عَلِكَفِينَ ﴿٧١﴾

گفتند: بتھایی را می‌پرسیم و همواره به خاطر آنها بر آستانشان حضور داریم (۷۱)

ظل: به معنای "دام- ادامه یافت" می‌باشد.

عکوف: به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است

صنم: به معنای جشه و مجسمه‌ای است که آن را از فلز و یا چوب یا غیر آن به شکل مخصوصی بسازند، تا به خیال بتپرستان صفاتی که در معبد معینی هست در این مجسمه که نمایانگر آن معبد است نشان داده باشند.

حرف لام در کلمه "لها" برای تعلیل است و جمله را چنین معنا می‌دهد: "گفتند ما بتھایی را می‌پرسیم و دائمًا نزد آنها هستیم، برای خاطر خود آنها" که از جمله "نزد آنها هستیم..." تفریغ بر ما قبل است.

و این بتپرستان، ملائکه و جن را می‌پرسیند و آنها را موجوداتی روحانی و خارج از عالم اجسام و منزه از خواص ماده و آثار آن می‌دانستند و چون در هنگام عبادت توجه به این موجودات روحانی برایشان دشوار بود و نمی‌توانستند آنها را در ذهن خود مجسم سازند لذا دست به این ابتکار زند که برای هر یک مجسمه‌ای نمایانگر آن موجود روحانی بسازند و هنگام عبادت متوجه آن مجسمه شوند.

در عبادت ستاره‌پرستان نیز مطلب از این قرار بود، چون در کیش آنان نیز معبد اصلی کواكب روحانی بود و از در ناچاری خود اجرام کواكب را صنم و نمایانگر آن روحانیات گرفته تا کواكب را بپرستند، ولی در اینجا از نظر اینکه ستارگان، طلوع و غروب دارند و روزها اصلاً پیدا نیستند ناگزیر شدن صنم دیگری برای این صنمها بسازند، تا قوای فعاله و آثاری که ستارگان در عالم پایین دارند مجسم سازد، مثلاً، "زهره" به زعم ایشان ایجاد طرب و سرور و نشاط می‌کند، این آثار را در صنم زهره نمایش می‌دادند، یعنی صنم زهره را به شکل دختری زیبا می‌ساختند، و چون مریخ را منشأ فنته و خونریزی می‌دانستند، صنم آن را به صورتی دیگر، و عطارد را که سمبل علم و معرفت می‌پنداشتند صنم آن را نمایانگر آثار و خواص آن می‌ساختند و همچنین صنمی که برای بزرگان و قدیسین از بشر درست می‌کردند، بدین منوال بود.

بنابراین، بت‌ها را به طور کلی برای این می‌ساختند که آینه‌ای برای رب خودش باشد که یا فرشته است یا جن و یا انسان، چیزی که هست به جای اینکه خود رب را بپرستند همان بت را می‌پرسیند و در عبادت متوجه آن گشته بدان تقرب می‌جستند و اگر خیلی به اصطلاح روشنفکر می‌شدند، از بت تجاوز کرده خود رب را عبادت می‌کردند، ولی از عبادت خدای سبحان هیچ خبری نبود.

و این توضیح ادعای بعضی بتپرستان را که می‌گویند: "ما خدا را می‌پرسیم و بت تنها برای ما قبله ما است، تا عبادتمان را بدان طرف انجام دهیم و گرنه مقصود اصلی از عبادت، بت نیست، هم چنان که مسلمین خدا را می‌پرستند، ولی عبادت خود را رو به کعبه انجام می‌دهند" تکذیب می‌کند.

برای اینکه قبله عبارت از محلی است که در حال عبادت رو به آن می‌ایستند، نه اینکه برای عبادت رو به آن بایستند ولی بتپرستان هم در عبادت و هم برای عبادت رو به بت می‌ایستند، و به عبارت دیگر: توجه به سوی قبله است ولی عبادت برای پورودگار قبله

است و او خدا (عزم) است و اما در بت هم به سوی بت متوجه می‌شوند و هم برای او عبادت می‌کنند، نه برای رب بت، و بر فرض هم که بعضی روشنفکران ایشان عبادت را برای رب بت که گفتیم یکی از روحانیات است انجام دهنده، باز خدای سبحان را عبادت نمی‌کنند، پس در کیش بت پرستی، خدای تعالیٰ به هیچ وجه و در هیچ حالی عبادت نمی‌شود.
و کوتاه سخن اینکه:

از سؤال ابراهیم ﷺ که چه می‌پرسید؟ پاسخ دادند به اینکه "نَعْبُدُ أَصْنَاماً - بِتَهَا يَرَى رَبَّ مِجْسَمَهَا كَمَ مِنْ مَوْلَىٰ يَرَى" که مقصود بالذات نیستند، بلکه مقصود بغيرنده، و برای غير عبادت می‌شوند.
ابراهیم بر کلمه صنم تکیه نکرد، بلکه کلمه "نعبد" را بهانه بحث خود قرار داد و با آن به مخاصمه با ایشان پرداخت، چون معبد مستقل بودن صنم، با صنم بودن منافات دارد، زیرا صنم نمایانگر غیر است پس نباید خودش پرستش شود و اگر پرستش شود باید مشتمل بر چیزی که مردم به خاطر آن چیزی را می‌پرستند، یعنی جلب منفعت و دفع ضرر باشد، تا مردم آنها را پرستند و از آنها حاجت بخواهند در حالی که بتها چنین اثری ندارند و از خواست و حاجت پرستندگان اطلاعی ندارند، تا مضر و بیچاره‌ای را اجابت نموده، منافعی به او برسانند و یا ضرری را از او دور کنند و به همین جهت ابراهیم ﷺ پرسید: "هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ - آیا بتها صدای شما را می‌شنوند؟".

خلاصه کلام

ابراهیم از قومش پرسید چه می‌پرستید آن‌ها جواب دادند که بت‌ها را می‌پرستیم و همیشه به خاطر خود آنها نزد آن‌ها هستیم. بت پرستان در اصل ملائکه یا شیاطین را می‌پرستیدند و چون نمی‌توانستند آنها را درک کنند بت می‌ساختند. ولی آن‌ها در عبادت به خود بت‌ها تقرب می‌جستند نه این که در عبادت تنها رو و به بت‌ها باشند. پس هیچگاه خدا را نمی‌پرستیدند. در تیجه حضرت ابراهیم پرستیدن بت‌ها را هدف قرار داد و در مورد آن با بت پرستان بحث کرد.

قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿٧٢﴾ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ

ابراهیم گفت: آیا وقتی که آنها را می‌خوانید، دعای شمارا می‌شنوند (۷۲) یا وقتی که آنها را پرستش می‌کنید سودی به شما می‌رسانند، و یا اگر دست از پرستش آنها بردارید زیانی به شما وارد می‌کنند (۷۳)

این جمله اعتراض ابراهیم ﷺ بر صنم‌پرستی ایشان است از دو جهت:

- عبادت، عبارت است از کاری که حالت تذلل عابد و گدایی او را برای معبد مجسم سازد و این بدون دعا نمی‌شود، باید عابد معبد را بخواند، خواندن هم وقتی صحیح و مقبول است که معبد صدای عابد را بشنود و اصنام، جماداتی هستند که گوش ندارند و صدایی نمی‌شنوند، پس پرستش آنها معنا ندارد.
- از این جهت که مردم هر الله را که می‌پرستند، یا به طمع خیر او است و یا از ترس شر او در صورتی که اصنام جماداتی هستند که قدرت بر رساندن خیر و دفع شر را ندارند، پس هر یک از دو آیه متنضم یک جهت اعتراض است و اگر جمله را به صورت استفهم اداء کرد برای این است که طرف مقابل را مجبور به اعتراف کند.

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آءَابَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ

گفتند: از این درگذر ما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند (۷۴)

مقام اقتضا داشت در پاسخ از سؤال آن جناب بگویند: "نه، بتها صدای ما را نمی‌شنوند و نفع و ضرری برای ما ندارند" ولی این طور جواب ندادند، بلکه گفتند: "ما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند" و این بدان جهت بوده که: فکر کرده‌اند اگر به مقتضای مقام جواب بدھند، برخلاف کیش خود نتیجه گرفته‌اند، لذا از آن عدول کرده بذیل تقليد از پدران متمسک شدند و صریحاً اقرار کردند که ما در بت‌پرستی به غیر از تقليد از پدران هیچ دليلی نداریم.
"بل وَجَدْنَا آءَابَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ":

یعنی عین آن کاری را انجام می‌دهیم که پدران ما می‌کردند، و بت‌ها را همانطور که آنان می‌پرستیدند می‌پرستیم، خلاصه می‌خواهیم بگوییم در اینجا به دو نحو می‌توانستند پاسخ دهنده: یکی همین پاسخی که داده‌اند، و دیگری اینکه بگویند "ما پدران خود را یافته‌یم که بت می‌پرستیدند"، ولی این طور نگفته‌ی بلکه گفتند: "یافته‌یم که چنین می‌کردند"، تا در افاده تقليد صريحتر باشد، به طوری که گویا خود آنان هیچ معنایی برای بت‌پرستی نمی‌فهمند، تنها می‌دانند که کارشان نظیر کار پدرانشان است و همان شکل و قیافه را دارد و اما اینکه فایده این کار چیست؟ هیچ اطلاعی ندارند.

قالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٧٥﴾ أَنْتُمْ وَإِبْرَاهِيمَ الْأَقْدَمُونَ ﴿٧٦﴾ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِإِلَّا رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾

ابراهیم گفت: پس آیا دیدید چیزهایی را که می‌پرستید (۷۵) شما و پدران پیشترینتان (۷۶) حال که برای پرستش هلاکت‌بار بت‌ها جز تقليد برهانی ندارید، بدانید که این بت‌ها - از آن روی که دليلی بر درستی عبادتشان نیست - دشمنان منند، ولی پروردگار جهانیان چون عبادتش بر برهان استوار است این گونه نیست (۷۷)

بعد از آنکه مجاجه ابراهیم با پدر و قومش به اینجا انجامید که هیچ حجت و دليلی به غیر تقليد از پدران بر بت‌پرستی نیاوردن، شروع کرد به بیزاری جستن از خدایان ایشان و نیز از خود ایشان و پدران بت‌پرستشان و فرمود: "اَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَلَّاَقْدَمُونَ".

"فاء" بر سر کلمه "اَفَرَأَيْتُم" تفریغ بر چیزی است که از گفتگوی قبلی روشن می‌شد و آن دلیل نداشتن ایشان برای عمل بت‌پرستیشان بود و اینکه در این عمل تنها تقليد می‌کنند و یا بطلان عملشان از اصل بود،

جمله چنین معنا می‌دهد که:

وقتی عمل شما باطل است و هیچ حجتی بر آن ندارید به غیر تقليد از پدران، پس بدانید که این بت‌ها که می‌بینید (یعنی عین این بت‌ها که شما و پدران گذشته‌تان آن را می‌پرستید دشمن منند)، زیرا پرستش آنها مضر به دین من و مهلک من است، پس جز دشمنی برای من اثر و خاصیتی ندارند.

و اگر در عبارت خود نام پدران گذشته ایشان را برد برای این بود که:

بهفهماند او هیچ ارزشی برای تقليد از پدران گذشته آنان قائل نیست و عهد گذشته و سبقت زمانی در ابطال حق یا احراق باطل هیچ اثری ندارد، و اگر در جمله "فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِ... - ایشان دشمن منند..."، ضمیر عقلاء را به بت‌ها برگردانید، به خاطر این بود که طرف مقابل نسبت عبادت به آنها می‌دادند و عبادت هر چیزی مستلزم آن است که دارای شعور و عقل باشد و در قرآن کریم در بسیاری موارد این گونه تعبیر آمده که ضمیر عقلاء را به بت‌ها برگردانده است.

و جمله "إِلَّا رَبُّ الْعَالَمِينَ" استثناء منقطع است و جمله "فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِ" مستثنی منه آن است^{۳۳} و معناش این است که "لیکن رب العالمین چنین نیست".

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِنِي ﴿٧٨﴾ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِيْنِي ﴿٧٩﴾ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِي ﴿٨٠﴾ وَالَّذِي يُمْيِتُنِي ثُمَّ يُحْيِيْنِي ﴿٨١﴾ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي حَطَّيَّتِي يَوْمَ الْدِيْنِ ﴿٨٢﴾

او دشمن انسان نیست، بلکه پروردگاری مهربان است؛ او مرا آفریده و همو مرآ به نعمت‌های این جهان و جهان دیگر هدایت می‌کند (۷۸) و اوست که به من خوارک و نوشیدنی می‌دهد (۷۹) و هنگامی که بیمار شوم تنها او مرا شفا می‌دهد (۸۰) و اوست آن که مرا می‌سازد و سپس زنده‌ام می‌کند (۸۱) و آن که امید دارم در روز جزا گناهم را برابر من بیخشاید (۸۲).

بعد از آنکه رب العالمین را استثناء کرد، او را به اوصافی ستود که با آن اوصاف حجت و دليلش بر مدعایش (او دشمن من نیست بلکه ربی است رحیم و دارای لطف و عنایت به حال من و منع من است به تمامی نعمت‌ها و دافع تمامی شرور) تمام می‌شود و آن اوصاف این است: "الَّذِي خَلَقَنِي... آن کس که مرا خلق کرد...".^{۴۴}

پس اینکه گفت: "الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِنِي":

سرآغاز هر نعمت، مسئله خلقت را ذکر کرد، چون مطلوب، بیان استناد تدبیر امر او است به خود او، این از باب حکم کردن به تعییری است که دليلش نیز همراهش باشد، چون برهان اینکه تدبیر عالم قائم به خود خدای تعالی است، همین است که خلقت عالم و ایجاد آن تنها قائم به او است، زیرا پر واضح است که خلقت از تدبیر منفک نمی‌شود و معقول نیست که در این موجودات جسمانی و تدریجی الوجود که هستی‌شان به تدریج تکمیل می‌شود، خلقت قائم به کسی، و تدبیر قائم به کسی دیگر باشد، و از آنجا که می‌دانیم خلقت عالم قائم به خدای سبحان است، پس ناگزیر باید بدانیم که تدبیرش نیز قائم به اوست.

و به همین عنایت بود که هدایت را با فاء تفريع، بر خلقت عطف کرد و فهمانید که خدای تعالی بدین جهت هادی است که خالق است.

"فَهُوَ يَهْدِيْنِ":

ظاهر جمله - که به هدایت قیدی نزده- این است که مراد از آن مطلق هدایت است، چه هدایت به سوی منافع دنیوی و چه اخروی و تعبیر به لفظ مضارع (هدایت می کند) به منظور افاده استمرار است،

پس معنا چنین است که:

خدای تعالی کسی است که مرا آفرید و مدام مرا هدایت می کند و همواره و از روزی که مرا خلق کرده به سوی سعادت زندگی ام را نمایی کرده و می کند.

در نتیجه:

ایه شریفه از نظر معنا نظیر کلامی است که خدای سبحان از موسی ﷺ حکایت فرموده، که به فرعون گفت: "رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَةً ثُمَّ هَدَى" ^{۴۵} یعنی به سوی منافعش هدایت کرد، که منظور از هدایت، هدایت عامه است. و این همان معنایی است که در اول سوره بدان اشاره نموده و فرمود: "أَوَ لَمْ يَرَوْا إِلَيْ الْأَرْضَ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ إِنْ فِي ذَلِكَ لَا يَأْيَهُ" که تقریر و بیان حجتی که در آن است گذشت.

پس بنابراین:

جمله "وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي" و جملات بعدیش که به زودی می آید در حقیقت از باب ذکر خاص بعد از عام است، چون همه این جملات مصاديقی از هدایت عامه الهی را بیان می کند، که بعضی از آنها مربوط به هدایت به سوی منافع دنیوی است و بعضی دیگرش راجع به هدایت به سوی منافعی است که به زندگی آخرت مربوط می شود.

و اگر مراد از هدایت، در جمله مورد بحث را تنها هدایت دینی بگیریم، در نتیجه:

صفاتی که در جملات بعد از آن آمده ارتباطی به مسئله هدایت نداشته و هر یک تنها معنای خود را می دهد و اگر بعد از نعمت خلقت، خصوص نعمت هدایت را آورد و آن را بر سایر نعمتها مقدم داشت، برای این است که نعمت هدایت بعد از نعمت هستی از هر نعمت دیگر بہتر و مهمتر است.

"وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وَإِذَا مَرْضَتْ فَهُوَ يَشْفِيْنِي":

این تعبیر به منزله کنایه است از همگی نعمتهاي مادي که خدای تعالی آنها را به منظور تتمیم نواقص و رفع حواچ دنیا يابي به آن جناب داده و اگر از ميان همه نعمتها تنها مسئله طعام و شراب و بهبودی از مرض را ذکر کرد، برای این بود که اينها مهمتر از سایر نعمتها است.

و از همین جا معلوم می شود که جمله "و چون مريض شوم" مقدمه است برای ذکر شفاء، و گرنه کافی بود بفرماید" طعام و شراب و شفایم می دهد" به همین جهت مريض شدن را به خودش نسبت داد، چون اگر به خدا نسبت می داد با منظورش که ذکر نعمتها بوده نمی ساخت، چون مريض کردن سلب نعمت است نه نعمت.

سؤال: چرا کلمه "الذی" را تکرار کرد، با اينکه ممکن بود بفرماید: "و هو يطعمني و يسقين..."

پاسخ: زیرا دلالت کند که یک یک این صفات به تنهايی در اثبات ربوبیت خدای تعالی و تدبیر امر آدمی و اينکه او قائم بر نفس آدمی و اجابت کننده دعای او است کافی است.

"وَالَّذِي يُمْيِتُنِي ثُمَّ يُحْيِيْنِي":

میراندن: منظور مرگی است که آن را برای هر کسی تقدير کرده و فرموده: "كُلُّ نَفْسٍ ذَاقَةُ الْمَوْتِ" ^{۴۷} و این مرگ به انعدام و فنا نیست، بلکه به نقل دادن آدمیان از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر است، و این خود یکی از تدبیر عالم است که در عالم جاری است، و مراد از زنده کردن، افاضه حیات بعد از مرگ است.

"وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطَيْئَتِي يَوْمَ الدِّينِ":

"يوم الدين" یعنی روز جزا که همان روز قیامت است، و مسئله آمرزش را مثل سایر نعمتهاي مذکور به طور قطعی ذکر نکرد و نگفت: "و کسی که مرا می آمرزد" بلکه گفت: "و کسی که امیدوارم مرا بیامرزد"، دلیلش این است که مسئله آمرزش به استحقاق

نیست، تا اگر کسی خود را مستحق آن بداند قطع به آن پیدا کند، بلکه فصلی است از ناحیه خدا و به طور کلی هیچ کس از خدا هیچ چیز طلبکار نیست، بلکه چیزی که هست این خدای سبحان است که بر خود واجب کرده که خلق را هدایت کند و رزق دهد و بمیراند و زنده کند، ولی بر خود واجب نکرده که هر گنه کاری را بیامزد:

- درباره رزق فرموده: "فَوَرَبُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌ"^{۴۸}
- و درباره مرگ فرموده: "كُلُّ نَفْسٍ ذَاقَةُ الْمَوْتِ"^{۴۹}
- و درباره احیاء بعد از مرگ فرموده: "إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَذَّلَ اللَّهُ حَقًّا"^{۵۰}
- ولی درباره مغفرت نفرموده: "يَغْفِرُكُمْ جَمِيعًا - همه شما را می‌آمرزد" بلکه فرموده: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ".^{۵۱}

سؤال: چرا ابراهیم علیه السلام به خود نسبت خطا و گناه داده با اینکه آن جناب از گناه معصوم بود.

پاسخ: این خود دلیل بر آن است که مرادش از خطیئه، مخالفت اوامر مولوی الهی نبوده، چون خطیئه و گناه مراتبی دارد و هر کس به حسب مرتبه‌ای که از عبودیت خدا دارد، در همان مرتبه خطیئه‌ای دارد، هم چنان که فرموده‌اند: "حسنات الأبرار سیئات المقربین - خوبیهای نیکان برای مقربین درگاه حق، بدی و گناه بشمار می‌رود" و به همین جهت است که خدای تعالی به رسول گرامی خود

عليه السلام دستور می‌دهد: "وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ".^{۵۲}

آری خطیئه از مثل ابراهیم علیه السلام عبارت است از اینکه:

به خاطر ضروریات زندگی از قبیل خواب و خوارک و آب و امثال آن نتواند در تمامی دقائق زندگی به یاد خدا باشد هر چند که همین اهتمام به خواب و خوارک و سایر ضروریات زندگی، اطاعت است و چگونه ممکن است خطیئه غیر این معنا را داشته باشد؟ و حال آنکه خدای تعالی تصريح کرده به اینکه آن جناب مخلص خداست و غیر خدا احادی از آن جناب سهم ندارد و شریک نیست و در این باره فرموده: "إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِ الدَّلَارِ".^{۵۳}

رَبِّ هَبْ لِ الْحُكْمَ وَالْحِقْنَى بِالصَّالِحِينَ

پروردگار، دانش معارف دین و شناخت کردار درست را به من عطا کن و مرآ به صالحان ملحق ساز (۸۳)

بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام نعمتهازی مستمره و متوازی و مترافق خدای تعالی را نسبت به خود یاد آور شد که از روزی که خلق شده تا بی‌نهایت به وی ارزانی داشت و با ذکر این نعمتها و تصور لطف و مرحمت الهی حالتی به او دست داد، آمیخته از جاذبه رحمت و فقر عبودیت و این حالت، او را واداشت تا به درگاه خدا اظهار حاجت نموده، باب سؤال را مفتوح دارد، ناگزیر سیاق سخن خود را که تا اینجا سیاق غیبیت بود (و می‌فرمود: رب العالمین کسی است که مرا خلق کرده و هدایت می‌کند...) به سیاق خطاب برگرداند و روی سخن به خدای تعالی نموده، عرض حاجت کند.

پس در جمله "رب-پروردگار من" کلمه "رب" را به ضمیر "یاء" یعنی به خودش نسبت داد، بعد از آنکه در چند جمله رب را به عنوان رب العالمین ستود و این بدان جهت بود که خواست رحمت الهی را بر انگیخته و عنایت ربانی را برای اجابت دعا و در خواستش برانگیزاند.

"هَبْ لِ الْحُكْمَ":

در این جمله منظورش از "حكم" همان است که در کلام گذشته موسی علیه السلام که فرمود: "فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا"^{۵۴} گفتیم که حکم به معنای اصابه نظر و داشتن رأی مصائب در مسائل کلی اعتقادی و عملی است و نیز در تطبیق عمل بر آن معارف کلی است، هم چنان که آیه "وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ"^{۵۵} و درباره معارف اعتقادی و عملی است که جامع همه آنها توحید و تقوی است، و نیز آیه "وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاءِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ"^{۵۶} که مربوط به یافتن راه سداد و هدایت به سوی صلاح در مقام عمل است و اگر در آیه مورد بحث حکم را نکره آورد، برای این بود که به عظمت و اهمیت آن اشاره کرده باشد.

"وَالْحِقْنَى بِالصَّالِحِينَ":

صلاح:

- راغب گفته در مقابل فساد است و "فساد" عبارت است از تغییر دادن هر چیزی از آنچه طبع اصلی آن اقتضاء دارد.
- در نتیجه "صلاح" به معنای باقی ماندن و یا بودن هر چیزی است به مقتضای طبع اصلیش، تا آنچه خیر و فایده در خور آن است بر آن مترتب گردد، بدون اینکه به خاطر فسادش چیزی از آثار نیک آن تباہ گردد.

و چون کلمه "صالحین" در آیه مورد بحث مقید به صالحین در عمل و یا (اخلاق و یا) امثال آن نشده، قهرا مراد از آن تنها صالحین در ذات خواهد بود، هر چند که صلاح در ذات از صلاح در عمل منفک نمی‌شود، هم چنان که خدای تعالی فرمود: "وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ بَأَنْتُهُ يَأْذُنُ رَبِّهِ".^{۵۷}

پس صلاح ذات به این است که:

استعدادش برای قبول رحمت الهی و ظرفیتش برای افاضه هر خیر و سعادت تمام باشد، که یکی از شؤون این تمامیت همین است که دارای این صلاح باشد، و اعتقاد باطل یا عمل باطلی هم که مایه فساد آن است نداشته باشد، از اینجا روشن می‌گردد که صلاح ذاتی از لوازم موهبت حکم است - البته حکم به آن معنایی که گذشت -، هر چند که حکم از نظر مورد، اخص از صلاح است و اخص بودن آن روشن است.

پس همین که آن جناب از پروردگار متعالش درخواست کرد که به صالحینش ملحق سازد، خود از لوازم درخواست موهبت حکم و از فروعی است که بر حکم مرتقب می‌شود،

در نتیجه معنای کلام آن جناب این است که:

پروردگارا نخست موهبت حکم به من ارزانی بدار و سپس اثر آن را که صلاح ذاتی است در من تکمیل کن.^{۵۸}

* وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ﴿۱﴾

پروردگارا، در میان نسل‌های آینده زبان راستگویی که مردم را به آینمن، آین توحید دعوت کند پدید آور، زبانی که گویی زبان من است (۸۴)

اضافه "لسان" بر کلمه "صدق" اضافه لامی است که اختصاص را می‌رساند، یعنی زبانی که جز به راستی تکلم نمی‌کند. و ظاهر اینکه لسان صدق را برایش قرار دهد این است که:

خدای تعالی در قرون آخر فرزندی به او دهد که زبان صدق او باشد، یعنی لسانی باشد مانند لسان خودش، که منویات او را بگوید، همانطور که زبان خود او از منویاتش سخن می‌گوید، پس برگشت معنا به این است که خداوند در قرون آخر الزمان کسی را مبعوث کند، که به دعوت وی قیام نماید، مردم را به کیش و ملت او که همان دین توحید است دعوت کند.

بنابراین:

ایه مورد بحث در معنای آیه سوره صفات است که بعد از ذکر ابراهیم علیهم السلام می‌فرماید: "وَتَرْكُنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ"^{۵۹} و این جمله بعد از ذکر جمعی از انبیاء علیهم السلام نیز آمده، مانند: نوح، موسی، هارون و الیاس، و همچنین در سوره مریم بعد از ذکر زکریا و یحیی و عیسی و ابراهیم و موسی و هارون فرموده: "وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلَيْهَا"^{۶۰}

بنابراین مقصود این است که:

دعوت این بزرگواران بعد از رفتگشان نیز باقی بماند و خدا رسولانی مانند خود ایشان به این منظور مبعوث فرماید.^{۶۱}

بحث روایی

محصول (ع) فرمودند: مقصود از این لسان صدق در آخر الزمان، علی بن ابی طالب علیهم السلام است. ۶۲

مؤلف: در این روایت دو احتمال است، یکی اینکه تفسیر آیه باشد، یعنی غیر از علی بن ابی طالب علیهم السلام کسی منظور نباشد، دوم اینکه جری و تطبیق باشد، یعنی علی علیهم السلام یکی از مصادیق لسان صدق باشداما صادق علیهم السلام فرمودند: امام امیر المؤمنین علیهم السلام کسی لسان صدقی قرار دهد که بعد از خودش در مردم باقی باشد، بهتر است از اینکه مالی به او بدهد که آن را بخورد و به ارث به دیگران دهد....^{۶۳}

* وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةَ جَنَّةَ آنَّعِيمٍ ﴿۱﴾

و مر از میراث بران بهشت پر نعمت قرار ده (۸۵)

در اینکه وارث جنت نعیم شدن چه معنا دارد؟ گفتاری در تفسیر آیه "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارُثُونَ"^{۶۴} گذشت.

این جمله حکایت استغفار آن جناب است برای پدرش، بر حسب وعدهای که قبلًاً به پدرش داده و فرموده بود: "سَلَامُ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي" ^{۶۵} و هیچ بعید نیست که از آیه "وَ مَا كَانَ أَسْتِغْفَارُ إِنْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ" ^{۶۶} استفاده شود که دعای آن جناب در جمله مورد بحث هنگامی بوده که هنوز پدرش زنده بوده است.

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که:

پدرم مدتی قبل از این دعا از گمراهان بود.^{۶۷}

*** وَلَا تَخْزِنِي يَوْمَ يُبَعَثُونَ ﴿٨٦﴾ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿٨٧﴾ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٨﴾**

وروزی که مردم برآنگیخته می‌شوند دست از یاریم بر مدار که به یاری تولد بسته‌ام (۸۷) روزی که نه مال برای انسان سودمند است و نه پسرانی که داشته است خیری به او می‌رسانند (۸۸) اما کسی که با دلی پاک از شرک و گناه نزد خدا آمده است، قطعاً از آن پاکی بهره خواهد بردا (۸۹).

خزی: به کسر خاء و سکون زا به معنای یاری نکردن کسی است که از طرف، امید یاری دارد.

ضمیر در کلمه "بیعشون - مبعوث شوند" به "ناس - مردم" بر می‌گردد.

سؤال: در این آیه گفتگویی از مردم به میان نیامده و کلمه ناس قبلًاً ذکر نشده بود تا ضمیر به آن برگردد؟

پاسخ: درست است. در این آیه ناس ذکر نشده است لیکن همین که از خارج بدانیم که مرجع ضمیر چیست کافی است.

و از اینکه آن جناب از پروردگار خود مسأله نمود که او را در روز قیامت "خزی" نکند، فهمیده می‌شود که:

در آن روز هر انسانی محتاج به یاری خدا است، و بنیه ضعیف بشری تاب مقاومت در برابر احوال و هراسهایی که آن روز با آنها مواجه می‌شود ندارد، مگر آنکه خدا او را یاری و تأیید کند.

"يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ":

کلمه "یوم" در جمله ظرفی است که به عنوان بدل از یوم در جمله "يَوْمَ يُبَعَثُونَ" آمده.^{۶۸}

در این جمله سود نداشتن مال و فرزندان در روز قیامت بکلی نفی شده، و این بدان جهت است که:

رابطه مال و فرزندان که در دنیا مناط در یاری و مساعدت طرفینی است، رابطه‌ای است وهمی و خیالی، که تنها در نظام اجتماعی بشر معتبر شمرده می‌شود و در خارج از ظرف اجتماع مدنی هیچ اثری ندارد، (مال که یا کاغذی است به نام اسکناس و یا فلزی است به نام طلا و امثال آن و نیز یک انسان به نام فرزند که موجودی است مستقل، چه ارتباطی به زندگی من که نیز انسانی هستم مستقل می‌تواند داشته باشد؟) و روز قیامت که روز انکشاف حقایق و جدا شدن آنها از موهومات است و روزی است که دیگر اسباب و مؤثرات اعتباری، از سببیت می‌افتد، مال به مالیش و فرزند به عنوان فرزندیش، و خویشاوند به عنوان قرابتش نیز از اعتبار می‌افتد، هم چنان که قرآن کریم می‌فرماید: "وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادِيَ كَمَا حَلَقْتَنَاكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَلْنَاكُمْ وَرَاءَ طُهُورِكُمْ" ^{۶۹} و نیز فرموده: "فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَسْأَلُونَ".^{۷۰}

پس مراد از سود نداشتن مال و فرزندان در روز قیامت، این است که:

در قیامت آن طور که در دنیا و در اجتماع بشری معتبر بود اعتبار ندارد، آری در دنیا در جامعه بشری مال بهترین سبب و وسیله است برای رسیدن به مقاصد زندگی و همچنین فرزندان بهترین وسیله‌اند برای رسیدن به شوکت و نیرو و غلبه، پس مال و فرزندان، عمدۀ چیزی است که آدمی در دنیا به آن رکون و اعتماد می‌کند و دل بدان می‌بندد، در نتیجه سود نداشتن این دو در قیامت کنایه می‌شود از سود نداشتن هیچ سببی از اسباب اعتباری و قراردادی دنیا، که در دنیا برای جلب منافع مادی بدان تمسک می‌شد، از قبیل علم و صنعت و جمال و امثال آنها.

و به عبارت دیگر:

نفی فایده از مال و فرزندان در آخرت در معنای این است که از بطلان اجتماع مدنی و اسباب اعتباری و روابط قراردادی آن خبر دهد، هم چنان که در آیه "مَا لَكُمْ لَا تَنَاصِرُونَ بَلْ هُمُ الْيُومُ مُسْتَسِلُمُونَ" - چرا یکدیگر را یاری نمی‌کنند آری ایشان امروز تسلیمند، بدان اشاره می‌فرماید.

"إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ":

سلام و سلامت: راغب می‌گوید به معنای دور بودن از آفات ظاهری و باطنی است.^{۷۱}

از سیاق بر می‌آید که:

آن جناب در مقام بیان معنای جامعی است که قیامت را از سایر روزها متمایز کند، و از پروردگار خود درخواست کرده که اولاً در روزی که مال و اولاد و سایر آنچه در دنیا سود می‌دهد سودی نمی‌بخشد، او را باری کند، و بیچاره نیازد، که مقتضای این مقدمه‌چینی این است که مطلوب واقعی از جمله "إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهُ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ" بیان چیزی باشد که در آن روز نافع است. بنابراین، استثناء منقطع و کلمه "الا" به معنای لیکن است، یعنی در آن روز مال و اولاد سودی نمی‌دهد و لیکن هر کس با قلب سليم نزد خدا آید از سلامت قلب سود می‌برد.

و خلاصه مفاد کلام این می‌شود که:

مدار سعادت در آن روز بر سلامت قلب است، چه اینکه صاحب آن قلب سالم در دنیا مال و فرزندی داشته باشد و یا نداشته باشد.^{۷۳} و آیه شریفه از نظر معنا قریب به آیه "الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلًا"^{۷۴} است چیزی که هست در آیه مورد بحث نفع را به قلب سليم نسبت داده، که آن قلبی است که از ننگ ظلم و تاریکی شرک و گناه سالم باشد، هم چنان که در وصف آن روز فرموده: "وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيٰ الْقَيُومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا"^{۷۵} و در آیه چهل و شش کهف نفع و ثواب را به باقیات الصالحات نسبت داده است.

بحث روایی

امام فرمود: سليم قلب، آن کسی است که پروردگار خود را ملاقات کند و در آن جز خدا چیز دیگری نباشد و هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد آن قلب ساقط است و اگر این همه سفارش به زهد کرده‌اند، برای همین است که در دنیا دلها برای یاد آخرت فارغ باشد.^{۷۶}

امام صادق ۷ فرمودند: قلب سليم آن قلبی است که از محبت دنیا سالم باشد. مؤید این روایت، گفتار رسول خدا است که فرموده محبت دنیا ریشه همه گناهان است.^{۷۷}

وَأَرْلَفَتْ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿١﴾ وَبَرَزَتْ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿٢﴾

آن روز بهشت را برای تقویشگان نزدیک می‌آورند (۹۰) و دوزخ را برای گمراهن آشکار می‌گردانند (۹۱)

ازلفت: از مصدر إزلاف، به معنای نزدیک کردن است

برزت: از تبریز مصدر باب تعفیل به معنای اظهار است.

و در اینجا میان متلقین و غاوین مقابله انداخت و از بین صفات دو طائفه، دو صفت تقوی و غوایت را نام برد، تا اشاره کند به آن دو قضایی که خدای تعالی در روز راندن ابلیس به خاطر امتناعش از سجده بر آدم نموده، و در سوره حجر آن دو قضاء را نام برد فرمود: "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ"^{۷۸}

وَقَيْلَ هُمْ أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٣﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ﴿٤﴾

وبه آنان گفته می‌شود: کجا بیند چیزهایی که به جای خدا می‌پرستیدید (۹۲) آیا شما را برای می‌دهند و عذاب را از شما می‌گردانند یا خود از کسی برای می‌جوینند تا عذاب را از خویشتن دور سازند (۹۳)

یعنی به ایشان گفته می‌شود: کجا بیند آن چیزهایی که شما به جای خدا آنها را می‌پرستیدید آیا شقاوت و عذاب را از شما و یا از خودشان دفع می‌کنند؟
و حاصل معنا این است که:

آن روز بر ایشان روشن می‌شود که در بتپرستیشان گمراه بوده‌اند.

فَكُبِّكُبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوِرُونَ ﴿٥﴾ وَجُنُودُ إِلِيلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿٦﴾ *

آن گاه بت‌ها و گمراهن همه با صورت بدوزخ افکنده می‌شوند (۹۴) ولشکریان ابلیس نیز همگی به دوزخ سرنگون می‌گردند (۹۵)

وقتی گفته می‌شود "کبه فانکب":

معنایش این است که او را با روی به زمین افکند و معنای "کبکبه" این است که او را چند بار پشت سر هم با رو به زمین افکند. بنابراین، این وزن تکرار کب را افاده می‌کند، هم چنان که هر ماده‌ای به این وزن در آید تکرار را می‌رساند، مانند: "دب و دبدب، ذب و ذذب، زل و ززل، دک و دکد".

"فَكُبِّكُبَا فِيهَا هُمْ":

و ضمیر جمعی که درجمله است به اصنام بر می‌گردد، به دلیل آیه "إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ" ^{۷۹} که بتپرستان و بتهای ایشان را هیزم جهنم خوانده است و اینان یکی از سه طایفه‌ای هستند که آیه شریفه درباره آنان فرموده که به رو در جهنم می‌افتد، طایفه دوم آنان، غاوون هستند که گفتیم در سوره حجر آیه ۴۵ درباره‌شان صحبت کرد و طایفه سوم جنود ابلیسند که همان قربای شیطان‌اند که قرآن کریم درباره‌شان می‌فرماید: هیچ وقت از اهل غوایت جدا نمی‌شوند، تا داخل دوزخ‌شان کنند، "وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيْضَنُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ... وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمُ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ". ^{۸۰}

بحث روایی

امام باقر فرمودند: جنود ابلیس عبارتند از شیطانهای دیگر که از ذریه او هستند.

خلاصه کلام |

سه طایفه هستند که با صورت به دوزخ افکنده می‌شوند:

۱- بت ها - ۲- گمراهان که آن ها را می‌پرستیدند - ۳- نزدیکان شیطان

فَالْأُولُو وَهُمْ فِيهَا سَخَّنَتْصِمُونَ ﴿١﴾ تَالَّهُ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾ إِذْ نُسَوِّيْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٣﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٤﴾ *

آنها در حالی که در دوزخ با یکدیگر درستینزند، به معبودانشان می‌گویند (۹۶) به خداوسوگند که مادر گمراهی آشکاری بودیم (۹۷) آن گاه که شمارا با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم (۹۸) و جز مجرمان که ما پیروشان بودیم، کسی مارا گمراه نکرد (۹۹)

ظاهراً گویندگان این سخن همان غاوون هستند و منظور از اختصار به طوری که از چند جای قرآن بر می‌آید جدالی است که میان خود آنان و شیطان‌ها واقع می‌شود.

"تَالَّهُ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ": در این جمله به گمراهی خود اعتراف می‌کنند.
"إِذْ نُسَوِّيْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ":

خطاب دراین جمله به آلهه و بتهایشان است، که با خود آنان در آتش قرار می‌گیرند، ممکن هم هست خطاب به شیاطین و یا بهر دو باشد و نیز احتمال دارد خطاب به رؤسای گمراهان باشد، که عوام از ایشان پیروی می‌کرند، ولی وجه اول از همه بهتر است.
"وَ مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ":

ظاهراً، هم صاحبان آن سخن و هم این سخن هر دو منظورشان از مجرمین غیر خودشان است، یعنی آن پیشوای ضلالت که اینان در دنیا او را پیروی کردن و نیز داعی به سوی ضلالت و شرک، که ایشان را به سوی شرک دعوت کردن و همچنین پدرانشان که ایشان از آنان تقلید نمودند، و دوستانی که اینان را شبیه خود نمودند همه اینها مجرمینند و مجرمین به طوری که از آیات قیامت برمی‌آید عبارتند از کسانی که قلم قضاء بر مجرمیت آنان و به دوزخ درآمدنشان رفته است، و خدای تعالی درباره آنان فرموده: "وَ امْتَازُوا الْيَوْمَ أَيْهَا الْمُجْرِمُونَ". ^{۸۱}

بحث روایی

معصوم (ع) فرمود: چون ما را به راه خود دعوت کردند، و این همان گفتار دیگر خدای تعالی است که در حکایت گفتگوی اهل دوزخ فرموده: "قَالَتْ أُخْرَاهُمْ يَا لَاهُمْ رَبَّنَا هُوَلَاءِ أَصْلُونَا فَأَتَهُمْ عَذَابًا ضَطْعًا مِنَ النَّارِ - یک طایفه به دیگری می‌گوید: پروردگار اینها ما را گمراه کردند، پس به ایشان عذابی از آتش بده دو برابر عذاب ما" و نیز در همین باره فرموده: "كَمَّا دَخَلْتُ أَمَّةً لَعْنَتْ أَنْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا أَدَارُكُوا فِيهَا حَمِيًّا - هر امتنی که به عرصه محشر در می‌آید امتنی دیگر را لعنت می‌کنم، تا آنکه همگی در آتش یکدیگر را بینند" که از یکدیگر بیزاری می‌جویند و بعضی بعضی دیگر را لعنت می‌کنند آن روز هر یک می‌خواهد تقصیر را به گردن دیگری بیندازد، بلکه خود از مخصوصه رهایی یابد ولی این چاره جویی‌ها سودی نمی‌دهد، چون دیگر آن روز، روز آزمایش و امتحان و روز قبول عذر و روز نجات نیست. ^{۸۲}

فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿٥﴾ وَلَا صَدِيقِ حَمِيمٍ ﴿٦﴾ *

اینک از میان شفاعتگران، شفاعت کننده‌ای نداریم (۱۰۰) و برای ما هیچ دوست نزدیک و دلسوزی نیست (۱۰۱)

حَمِيمٌ: به معنای خویشاوندی است که نسبت به آدمی مشفق باشد.^{۸۳}

این سخن را اهل دوزخ به عنوان حسرت می‌گویند، حسرت از اینکه نه شفیعان دلسوزی دارند و نه دوست دلسوزی که به دادشان بررسد^{۸۴}

و اینکه فرمود: "ما از شافعان هیچ کس نداریم" اشاره است به اینکه:

در آن روز شافعانی هستند و گرن، هیچ نکته‌ای در کار نبود که اقتضاء کند شافع را به لفظ جمع بیاورد، بلکه جا داشت بفرماید: ما شافع نداریم و در روایت هم آمده که این سخن را وقتی از در حسرت می‌گویند که می‌بینند ملائکه و انبیاء و بعضی از مؤمنین دیگران را شفاعت می‌کنند.

بحث روایی

رسول خدا (ص): کسی که داخل پیش می‌شود می‌پرسد رفیقم چه کرد؟ در حالی که رفیقش در دوزخ است، خدای تعالی دستور می‌دهد رفیقش را از دوزخ در آورید و برایش ببرید. آن گاه اهل دوزخ چون این را می‌بینند می‌گویند: "فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ - ما کسی را نداشتیم شفاعتمان کند و رفیق دلسوزی نداریم."^{۸۵}

امام صادق (ع): به خدا سوگند سه نوبت شیعیان خود را شفاعت می‌کنیم، تا آنجا که مردم (دشمنان ما) بگویند: "فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ... فَتَنَّوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ"^{۸۶}

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ *

ای کاش ما را به دنیا بازگشته بود در این صورت از زمرة مؤمنان می‌شیم (۱۰۲)

در این جمله مشرکین آرزو می‌کنند که ای کاش به دنیا برگردند و از مؤمنین باشند تا به آن سعادتی که مؤمنین رسیدند ایشان نیز بررسند.

بحث روایی

امام صادق (ع): "مِنَ الْمُهَتَّدِينَ" برای اینکه آن روز با اقرار خود دیگر دارای ایمان لازم شده‌اند.^{۸۷}

مولف: مراد امام ۷ این است که آن روز ایمان می‌آورند، ایمان ایقان و لیکن این را نیز می‌فهمند که ایمان در آن روز هیچ سودی به حالشان ندارد و ایمان نافع، آن ایمانی است که در دنیا می‌داشتند، لذا آرزو می‌کنند ای کاش به دنیا بر می‌گشته‌ند، تا ایمانشان ایمان راه یافتگان می‌بود، یعنی ایمان مؤمنین حقیقی که با ایمان خود راه زندگی دنیا و آخرت خود را یافتند و این معنایی است اطیف که آیه "وَلَوْ تَرَى إِذَا الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرَنَا وَ سَمِعَنَا فَارْجَعْنَا تَعَمَّلْ صَالِحًا إِنَّا مُوْقِنُونَ" ۸۸ به آن اشاره دارد چون در این آیه نگفته‌است: ما را برگردان تا ایمان آوریم و عمل صالح کنیم، بلکه می‌گویند برگردان تا عمل صالح کنیم، دقت بفرمائید.

إِنَّ فِي ذَلِيلَكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ * وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

به راستی در داستان ابراهیم که بت‌هارا طرد کرد و بر حقانیت توحید استدلال نمود، نشانه‌ای است بر این که فطرت انسان فطرت توحیدی است، ولی بیشتر قوم ابراهیم ایمان نیاورند (۱۰۳) به یقین، پروردگار توست آن مقتصد شکست‌ناپذیری که تکذیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهربانی که به حکم رحمتش قرآن را فرو می‌فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت‌یافتگان را نجات بخشد (۱۰۴)

یعنی در این داستان که ما از ابراهیم علیهم السلام نقل کردیم، که وی بر طبق فطرت ساده و بی‌آلایش خود، راه توحید را پیش گرفته، روی دل به سوی رب العالمین کرده، از بتها بیزاری جست و علیه بتپرستان و وثنی‌ها احتجاج نمود، آیتی است برای هر کس که در این داستان تفکر کند. علاوه بر اینکه در سایر داستانها و گرفتاریها و ابتلائی که در اینجا ذکر نشده، نیز آیت‌هایی است برای صاحبان خرد، مانند در آتش افتدنش و آمدن ملائکه به میهمانیش و هجرت دادن یگانه فرزندش اسماعیل و مادر او هاجر را در ته دره مکه و ساختن کعبه و ذبح اسماعیلش.

وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ:

یعنی بیشتر قوم ابراهیم ایمان نیاورند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

كَذَّبَتْ قَوْمٌ نُوحٌ الْمُرْسَلِينَ ۝ إِذْ قَالَ هُنْمَ أَخْوَهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَقْوُنَ ۝ إِنَّ لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۝ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ۝ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنَّ أَجْرَى إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ۝ قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَأَتَبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ ۝ قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ إِنَّ حِسَابَهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّهِ ۝ لَوْ تَشْعُرُونَ ۝ وَمَا أَنْ بِطَارِدٍ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝ إِنْ أَنْ إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ۝ قَالُوا إِنَّ لَمْ تَنْتَهِ يَنْوُحُ لِتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ ۝ قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ ۝ فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتَحَّا وَنَحْنِي وَمَنْ مَعَيْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۝ فَأَنْجِيَنَّهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلُكِ الْمَشْحُونِ ۝ ثُمَّ أَغْرِقْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ ۝ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةً ۝ وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ ۝ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ۝

بيان آيات

این آیات بعد از داستان موسی و ابراهیم کرد و نفر از پیامبران او لو الغزم بودند، شروع می کنند و داستان نوح که اولین پیامبر او لو الغزم و از بزرگان انبیاء است و با حال آنچه میں آن جناب و قوم شکسته، نقل می کنند که آخر برجات نوح و هر راهش و غرق اکثر مردم انجامیده است.

كَذَّبَتْ قَوْمٌ نُوحٌ الْمُرْسَلِينَ ۝

قوم نوح نیز پیامبران را تکذیب کردند (۱۰۵)

قسم:

- در اصل به معنای جماعتی از مردان است، نه زنان
- به همین جهت فرموده: "لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... وَ لَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ" و شاعر نیز گفته "اقوم آل حصن ام نساء- آیا آل حصن قومند و یا زنانند"
- و لیکن در قرآن کریم هر جا آمده اعم از زن و مرد را شامل است.^{۸۹}
- و لفظ قوم به قول بعضی^{۹۰} از علماء مذکور است و اگر گاهی ضمیر مؤنث به آن بر می گردانند به اعتبار جماعت می باشد.
- بعضی^{۹۱} دیگر گفته اند: مؤنث است. و در مصباح گفته^{۹۲} هم در مؤنث به کار می رود و هم در مذکور.
- و اگر در جمله مورد بحث قوم نوح را تکذیب کنند همه مرسیین خوانده، با اینکه ایشان به غیر از نوح پیغمبر دیگری را تکذیب نکرند، از این باب بوده که:
- دعوت انبیاء و مرسیین یکی است و همه در دعوت به توحید متفقند، پس اگر مردمی یکی از ایشان را تکذیب کند در حقیقت همه را تکذیب کرده و به همین جهت خدای سبحان ایمان به بعضی از ایشان بدون بعض دیگر را کفر به همه آنان خوانده و فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرَّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِعَضُّنَا وَنُكَفِّرُ بِعَضُّنَا وَنُكَفِّرُ بِعَضِّنَا وَنُؤْمِنُ بِعَضِّنَا وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أَوْلِئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًا".^{۹۳}

إِذْ قَالَ هُنْمَ أَخْوَهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَقْوُنَ ۝

آن گاه که برادرشان نوح به آنان گفت: آیا از عذاب الهی پروا نمی کنید (۱۰۶)

مراد از برادر هم نسب و خویشاوند است، هم چنان که می گویند: اخو تمیم و اخو کلیب، یعنی خویشاوند قبیله بنی تمیم و بنی کلیب، و استفهام در جمله، استفهام توبیخی است و معناش این است که چرا تقوا پیشه نمی کنید؟

إِنَّ لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۝ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ۝ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنَّ أَجْرَى إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝



من برای هدایت شما فرستاده شده ام و در ابلاغ پیام خدا امین و درستکارم (۱۰۷) پس، از خدا بترسید و مرافق مان برید (۱۰۸) من از شما هیچ من دی بر ابلاغ رسالت خود نمی خواهم؛ مزد من جز بر عهده پروردگار جهان ها نیست (۱۰۹)

یعنی من برای شما رسولی از ناحیه پروردگاری کارخان و امینی بر رسالت او هستم، به شما ابلاغ نمی‌کنم مگر آنچه که پروردگاری مأمور کرده و از شما خواسته است.

و به همین جهت جمله "فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيْعُونِ" را بر آن متفرع کرد، آن گاه دستورشان داد تا اطاعت‌ش کنند، چون اطاعت او اطاعت خدا است "وَ مَا أَسْلَكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَخْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ" این جمله در سیاق این است که: بفهماند من به مزد دنیوی طمع ندارم، ولی به این عبارت فرموده که "از شما مزدی در خواست نمی‌کنم" و با این تعبیر فهمانده که به جز خیرخواهی منظوری ندارد و آنچه که ایشان را بدان دعوت می‌کند به خیر خود ایشان است و در آن خیانت و نیرنگی هم نمی‌کند، خوب، وقتی چنین است باید در آنچه امرشان می‌کند اطاعت‌ش کنند، و به همین جهت در اینجا نیز جمله: "فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيْعُونِ" را بر آن متفرع نمود.

و اگر در جمله "إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ" به جای نام جلاله "الله" نام رب العالمین را آورد، برای این است که: بر مسأله توحید صریحتر دلالت کند، چون مشرکین خدای تعالی را معبد عالم آلهه می‌دانستند و معتقد بودند که برای هر عالمی الهی جداگانه هست، که آن را به جای خدا می‌پرستیدند. بنابراین، در برابر اینان باید این معنا را اثبات کرد که: خدای تعالی رب همه عوالم است و غیر از خدای تعالی هیچ اله دیگری نیست.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيْعُونِ

پس، از خدا برسید و مرا فرمان ببرید (۱۱۰)

در سابق وجه تکرار این جمله گذشت و بنا بر آن وجه در مورد بحث می‌فهماند که هر یک از امانت و نخواستن مزد، سببی جداگانه و مستقل است برای وجوب اطاعت آن جناب بر مردم

* قَالُوا أَئْتُمُنَّ لَكُمْ وَ أَتَبْعَكُ الْأَرْذُلُونَ *

اشراف قوم او در پاسخ گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آن که فرومایه ترین مردم از تو پیروی کرده‌اند (۱۱۱)

ارذلون:

- جمع صحیح "أرذل" است.
- ارذل اسم تفضیل از رذالت است.
- رذالت به معنای پستی و دنائت است.

مقصود مردم از اینکه به نوح ﷺ گفتند: پیروان تو افراد پستند، این بوده که شغل پست و کارهای کوچک دارند، و لذا آن جناب پاسخشان داد به اینکه: "وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ".

و ظاهراً قوم نوح ﷺ ملاک شرافت و احترام را اموال و پیروان و پیزندان و پیروان بیشتر می‌دانستند، هم چنان که از دعای نوح ﷺ که عرضه داشت: "رَبِّ إِنَّهُمْ عَصُونِي وَ أَتَبْعَعُوا مَنْ لَمْ يَرِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا" ^{۹۴}، این معنا به خوبی بر می‌آید، یعنی استفاده می‌شود که مرادشان از ارذلین، بردگان و فقراء و صاحبان مشاغل پست و خلاصه کسانی است که اشرف و اعیانشان، ایشان را سفله و فرومایه می‌خوانند و از مجالست و معاشرت با آنان ننگ داشتند.

بحث روایی

تفسیر قمی - ذیل جمله: "وَ أَتَبْعَكَ الْأَرْذُلُونَ" در معنای ارذل فرموده‌اند یعنی فقراء ۹۵.

قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

نحو گفت: من چه می‌دانم که اینان پیش از ایمان آوردنشان چه می‌کرده‌اند (۱۱۲)

ضمیر "قال" به نوح بر می‌گردد و کلمه "ما" استفهامی است. و بعضی ^{۹۶} گفته‌اند: نافیه است. و بنابر این قول، خبر مای نافیه حذف شده، چون سیاق بر آن دلالت داشته.

به هر حال مقصود از این جمله این است که بفرماید:

"به اعمالی که ایشان قبل از ایمان آوردن به وی داشته‌اند علمی ندارد" و این را که گفتیم قبل از ایمان آوردن به وی، از عبارت "بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - به آنچه که عمل می‌کرده‌اند" استفاده کردیم.

إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْوَتَّارِ شُعُورُونَ

حساب آنان بر عهده من نیست تا از اعمالشان جویا شوم. اگر اهل درک باشید، در می‌باید که حسابشان تنها بر پروردگار من است، زیرا او در خور سزا دادن است (۱۱۳)

ربی: مقصود از آن همان رب العالمین است، چون تنها فردی که از بین آن جمعیت به دعوت به سوی رب العالمین اختصاص داشت آن جناب بود و کلمه "لو" که باید عمل کند و فعل شرط و جزء شرط را جزم دهد، در اینجا عمل نکرده. «لو شعرون» لو از عمل مقطوع است یعنی اساساً عمل نمی‌کند و در نتیجه معنای جمله چنین می‌شود که: "اگر شعوری می‌داشتید".^{۹۷} و از نظر حصری که در صدر آیه بود، معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود که:

من اطلاعی از اعمال سابق ایشان ندارم و حسابشان هم بر من نیست، تا به آن خاطر تجسس کنم که تاکنون چه می‌کرده‌اند، زیرا حسابشان تنها و تنها بر پروردگار من است، اگر شعوری داشته باشید، پس همو بر حسب اعمالشان مجازاتشان می‌کند.

وَمَا أَنَا بِطَارِدٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ

و من هرگز مؤمنان را از خود نمی‌رانم (۱۱۴) زیرا من جز پیامبری که وظیفه‌اش هشدار دادن آشکار به مردم است، نیستم (۱۱۵)

جمله دومی به منزله تعلیل جمله اولی است و هر دو جمله متمم بیان سابق است.
معنایش این است که:

من هیچ پست و مأموریتی ندارم مگر انذار و دعوت، در نتیجه کسی را که رو به من بیاورد و دعوتم را بپذیرد هرگز طردش نمی‌کنم و نیز از اعمال گذشته‌اش تجسس نمی‌نمایم، تا به حساب کرده‌ایشان برسم، چون حسابشان بر پروردگار من است، که پروردگار همه عالم است، نه بر من.

فَالْوَلَيْنِ لَمْ تَنَتَّهِ يَنْتُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ

گفتند: ای نوح، سوگند یاد می‌کنیم که اگر از دعوت خود دست برنداری، قطعاً از زمرة سنگسار شدگان خواهی شد (۱۱۶)

مقصود از اینکه قوم نوح گفتند: "اگر ای نوح منتهی نشوی" این است که:

اگر دعوت را ترک نکنی مرجوم خواهی شد. و مرجوم از رجم است که به معنای سنگسار کردن کسی است.^{۹۸} و این سخن را در اواخر دعوت نوح گفتند و او را تهدیدی قطعی کردند، چون کلام خود را به چند وجه تأکید نمودند، (یکی لام در لئن، دوم لام در ل تكون، و سوم نون تأکیدی که در آخر ل تكون است).

قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِيْ كَذَّبُونِ فَآفَتَحْ بَيْنَهُمْ فَتْحًا وَلَخْنَى وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

نوح از ایمان آوردن قومش مأیوس شد و گفت: (پروردگار، قوم من، مرا تکذیب کردن) پس با فرستادن عذاب، میان من و آنان سخت جدایی بیفکن و مرا و همه مؤمنانی را که با منند، از آن عذاب رهایی بخش (۱۱۷)

این جمله آغاز کلام نوح عليه السلام است.

جمله "رَبِّ إِنَّ قَوْمِيْ كَذَّبُونِ" جلوتر ذکر شده برای اینکه:

مقدمه باشد برای مطالب بعد و ضمناً این معنا را برساند که دیگر کار از کار گذشته و تکذیب به طور مطلق از آنان تحقق یافته، به طوری که دیگر هیچ امیدی به تصدیق و ایمان در آنان نمانده، هم چنان که در آیه "رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَاراً إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضْلِلُوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَارًا"^{۹۹} به این نکته تصریح شده است.
"فَآفَتَحْ بَيْنَهُمْ فَتْحًا":

کنایه است از راندن قضاء میان آن جناب و قومش، هم چنان که درباره این قضاء به طور کلی فرموده: "وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ".

و اصل این استعمال از باب استعاره به کنایه است، گویا نوح و پیروانش و کفار از قومش، در یک جا جمع شده و بهم در آمیخته‌اند، به طوری که از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شوند ناگزیر از پروردگار خود درخواست کرده که فتح و قضای وسیعی در میان آنان ایجاد کند، تا یک طایفه از طایفه دیگر دور شود، و این کنایه است از نزول عذاب که قهرا جز کفار و فاسقین را نمی‌گیرد و وقتی گرفت،

پیروان او متمایز می‌شوند، چون دیگر کافر و فاسقی باقی نمی‌ماند. دلیل بر این استعاره جمله "وَنَجَّبَنِي وَمَنْ مَعَنِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ" است که خودش و مؤمنین را در آمیخته و درهم با کفار فرض کرده، که اگر نجات خدایی نباشد عذاب مورد درخواستش خود ایشان را هم می‌گیرد و لذا درخواست نجات می‌کند.

بعضی^{۱۱۱} از مفسرین گفته‌اند:

فتح، به معنای حکم و قضاء است که از فتحات به معنای حکومت گرفته شده است.

***فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَمَنْ مَعَكُمْ فِي الْفُلُكِ الْمَسْحُونِ**

پس بر قوم نوح عذاب نازل کردیم، و او و کسانی را که با او در آن کشتی انسانها و حیوانات بودند، نجات بخشیدیم (۱۱۹)

يعنى او و همراهانش را در کشتی پر از ایشان و از هر جندهای یک جفت نجات دادیم، که داستان آن در سوره هود آمده است.

بحث روایی

امام باقر(ع): یعنی مجھن، که همه کارهایش تمام شده بود، و دیگر هیچ کاری نداشت، جز اینکه روی آب بینفتند. ۱۰۲.

***ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ**

آن گاه پس از نجات نوح و یارانش، بقیه را غرق کردیم (۱۲۰)

يعنى بعد از نجات دادن ایشان بقیه قوم او را غرق کردیم.

***إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةٌ وَمَا كَارَ أَكْثَرُهُمُ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ**

به راستی در این داستان نشانه‌ای است بر یکتایی خدا در تدبیر هستی و حقایق رسالت پیامبران، ولی بیشتر مردم آن عصر نه به یگانگی خدا ایمان آورده‌اند و نه به رسالت پیامبران (۱۲۱) و قطعاً پروردگار توست آن مقدر شکست‌ناپذیری که تکذیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهر بانی که به حکم مهر بانی اش قرآن را فرمی فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت یافتنگان را نجات بخشد (۱۲۲)

درباره این دو آیه قبلًا بحث شد.

بحث روایی

امام باقر(ع): نوح هزار سال مگر پنجاه سال در بین مردم بود، در حالی که احادی غیر او در کار نبوت با او شرکت نداشت و لیکن آن جناب بر مردمی رو آورد که به طور کلی مسئله نبوت را منکر بودند و انبیاء قبل از نوح تا زمان آدم را نیز قبول نداشتند، و به همین مطلب اشاره دارد این قول خدای متعال: "وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ". یعنی بین نوح و آدم ۷ ده پدر فاصله بود، که همه از پیامبران بودند. ۱۰۳

كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٤﴾ وَمَا أَسْعَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٥﴾ أَتَبْتُؤُنَ بِكُلِّ رِيحٍ إِلَيْهِ تَعْبُثُونَ ﴿٦﴾ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ﴿٧﴾ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَارِينَ ﴿٨﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٩﴾ وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ ﴿١٠﴾ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعُمٍ وَبَيْنَ ﴿١١﴾ وَجَنَّتِ وَعُيُونِ ﴿١٢﴾ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٣﴾ قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّتْ أُمَّ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ ﴿١٤﴾ إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٥﴾ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿١٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكَنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ﴿١٨﴾

بيان آيات

این آیات بداستان هود ﷺ و قوم شکرمان قوم عاد بودند اشاره می کند.

كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢﴾ *

قوم عاد نیز پیامبران را تکذیب کردند (۱۲۳) آن گاه که برادرشان هود به آنان گفت: آیا از عذاب الهی پروا نمی کنید (۱۲۴)

قوم عاد مردمی از عرب بسیار قدیم و عرب اوائل (یعنی اوائل پیدایش این نژاد) بودند، که در احقاد از جزیره العرب زندگی می کردند و دارای تمدنی مترقی و سرزینهایی خرم و دیاری معمور بودند، به جرم اینکه: پیامبران را تکذیب کرده، به نعمتهای الهی کفران ورزیده و طغیان کرده، خدای تعالی به وسیله بادی عقیم هلاکشان ساخته و دیارشان را ویران و دودمانشان را خراب کرد. و به طوری که می گویند عاد اسم جد ایشان بوده و اگر خود آنان را عاد خوانده اند، از قبیل تسمیه قوم به اسم جدشان است، هم چنان که بنی تمیم و بنی بکر و بنی تغلب، را تمیم و بکر و تغلب، می نامند. در سابق در آیه ای که نظیر این آیه در داستان نوح بود گفته شد که: چرا قوم نوح را تکذیب کننده همه انبیاء خوانده، با اینکه بیش از یک پیامبر را تکذیب نکرده بودند.

بحث روایی

امام باقر (ع): نوح ۷ خبر داده بود که خدای تعالی پیامبری مبعوث می فرماید به نام هود او قوم خود را به سوی خدا عز و جل می خواند و مردم او را تکذیب می کنند، و خدای تعالی ایشان را به وسیله باد هلاک می کند، پس زنگار که هر یک از شما او را در کرد از تکذیب پیرویزد و به وی ایمان آورد و حتما پیرویش کند، چون خدای تعالی او را از عذاب باد نجات می دهد.

نوح ۷ به فرزندش "سام" سفارش کرد که با این وصیت در رأس هر سالی تجدید عهد کند، سام این کار را می کرد، و آن روز را در هر سال عید می گرفتند و آن روز را در انتظار روزی که هود مبعوث شود به سر می برdenد.

همین که خدای تبارک و تعالی هود را مبعوث فرمود، به علم و ایمان و میراث علمی گذشتگان و نیز به اسم اکبر و آثار علم نبوت، که نزدشان بود نگریستند و دیدند که هود پیغمبر است و جدشان نوح ۷ به آمدن وی بشارشان داده، پس به وی ایمان آورده و تصدیقش نموده پیرویش کردند و از عذاب باد نجات یافتند، اینجاست که خدای تعالی می فرماید: "وَإِلَيْ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا" و نیز می فرماید: "كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ" ۱۰۴.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٢﴾ وَمَا أَسْعَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٣﴾

من برای هدایت شما فرستاده شده ام و در ابلاغ پیام خدا امین و درستکارم (۱۲۵) پس، از خدا بترسید و مرافق مان برید (۱۲۶) من از شما هیچ مردمی بر ابلاغ رسالت خود نمی خواهیم؛ مرد من جز بر عهده پیرو و ردگار جهان ها نیست (۱۲۷)

بيان معنای این آیه در ذیل آیه نظیر آن در داستان نوح ﷺ گذشت.

بعضی ^{۱۰۵} از مفسرین گفته اند که:

اگر داستان این پنج نفر از انبیاء را با ذکر مسأله امانت رسولان و مزد نخواستن آنان و دستورشان به تقوا و اطاعت آغاز کرده برای این بوده که:

به همانند مبنای مسأله بعثت همانا دعوت به معروفت حق و اطاعت دستورات است که اگر مردم در آن دستورات پیغمبر خود را اطاعت کنند به ثواب نزدیک و از عقاب دور می‌شوند و انبیاء همگی بر این معنا متفقند، هر چند که از نظر بعضی از فروع دین، آن هم به خاطر اختلافی که در اعصار هست مختلف بوده باشند، و همگی یک هدف را دنبال می‌کنند و همگی از طمع مال دنیای مردم منزهند.

و نظیر این سخن را در تفسیر آیه‌ای که در خاتمه همه داستانهای هشتگانه این سوره آمده، یعنی آیه "إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَ مَا كَانَ أَكْرَهُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ" زدهاند، که این آیه دلالت می‌کند بر اینکه: بیشتر امته‌ها و اقوام، از آیات خدا روی گردان بوده‌اند، و خدای سبحان به خاطر همین جرم اینها، و به ملاک اینکه خودش عزیز است مجازاتشان کرده و می‌کند و به خاطر اینکه نسبت به مؤمنین رحیم است، نجاتشان می‌دهد. ما نیز در آنجا که غرض سوره را ذکر می‌کردیم به این معنا اشاره نمودیم.

أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ ءَايَةً تَعْبُثُونَ *

آیا به عیشه بی آن که شمارا نیازی باشد، بر هر بلندی خانه‌ای رفیع که همچون علامتی نمایان است بنا می‌کنید (۱۲۸)

ريع: به معنای نقطه بلندی است از زمین،

آیت: به معنای علامت و نشانه است

عبث: به معنای آن کاری است که هیچ نتیجه و غایتی بر آن مترقب نمی‌شود.

گویا قوم هود عليهم السلام در بالای کوهها و نقاط بلند، ساختمنهایی می‌ساختند، آن هم به بلندی کوه، تا برای گردش و تفریح بدانجا روند، بدون اینکه غرض دیگری در کار داشته باشند، بلکه صرفاً به منظور فخر نمودن به دیگران و پیروی هوی و هوس، که در این آیه ایشان را بر این کارشان توبیخ می‌کند.^{۱۰۶}

بحث روایی

روزی رسول خدا عليه السلام بیرون شد و در راه قبه‌ای دید، پرسید این چیست؟ اصحاب عرضه داشتند کاخی است از انصار، حضرت مقداری ایستاد تا صاحب قبه آمد و سلام کرد رسول خدا در حضور همه مردم از او روی گردانید، مرد (به خیال اینکه آن جناب متوجه نشده) چند بار سلام خود را تکرار کرد و حضرت روی گردانید، تا آن مرد به خوبی فهمید که آن جناب از اوی خشمگین و روی گردان شده استه قضیه را به اصحاب آن جناب گفت، که به خدا سوگند نظر رسول خدا از من برگشته و نمی‌دانم چه خلافی از من سرزده و چه شده است؟

گفتند رسول خدا قبه تورا دید و از ما پرسید این مال کیست؟ ما گفتیم که مال فلاپی استه، پس مرد به قبهاش برگشته آن را بازمی‌یکسان کرد، روزی دیگر رسول خدا از آنجا عبور کرد و قبها ندید، پرسید قبها که در اینجا بود چه شد؟ گفتند

صاحب از اعراض تو نزد ما شکوه کرد، ما سبب اعراضت را به وی گفتیم، رفت و قبها را خراب کرد، حضرت فرمود: هر چیزی که ساخته شود روز قیامت ویا صاحبیش می‌باشد، مگر آن مقداری که چاره‌ای از آن نیست.^{۱۰۷}

وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ

و کاخهای رفیع و استوار برای خود می‌سازید بدان امید که جاودانه بمانید (۱۲۹)

مصالح:

- به معنای قلعه‌های محکم و قصرهای استوار و ساختمنهای عالی است،^{۱۰۸}
- مفرد آن مصنوع می‌باشد.
- و اینکه فرمود: "لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ":

در مقام تعلييل مطلب قبل است، يعني شما اين قصرها را بدين جهت مى سازيد که اميد داريد جاودانه زنده بمانيد. و الا اگر چنین اميدی نمي داشتید هرگز دست به چنین کارهایي نمی زدید، چون اين کارهایي که مى کنيد و اين بنایايی که مى سازيد طبعاً سالهای دراز باقی می ماند، در حالی که عمر طولانی ترين افراد بشر از عمر آنها کوتاهتر است.^{۱۰۹}

وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَارِينَ *

و هنگامی که شدت عمل به خرج می دهد، همچون گردنشان زیاده روی می کنید (۱۳۰)

بطش: در مجمع البیان گفته به معنای کشن با شمشیر و زدن با تازیانه است.

جبار: به معنای کسی است که بر دیگران علو و عظمت و سلطنت داشته باشد و این خود یکی از صفات خدای سبحان است که در خصوص ذات مقدس او مدح و در غیر او ذم شمرده می شود، برای اينکه در غیر خدا معنايش اين است که بند خدا جباریت را به خود بندد.^{۱۱۰}

و بنا به گفته وی معنايش چنین می شود که: شما وقتی می خواهید شدتی در عمل از خود نشان دهید، آن قدر مبالغه و زیاده روی می کنید که جباران می کنند.

و حاصل معنای آيات سه گانه مورد بحث اين است که:

در دو سوی شهوت و غضب از حد می گذرید و اسراف می کنید و از حد اعتدال و از هیئت عبودیت خارج می شوید.

بِحَثْ رُوَابِي

تفسیر قمی - ذیل آیه "وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَارِينَ": یکدیگر را به حاطر غضب و بدون هیچ گناهی می کشید.^{۱۱۱}

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ

پس، از خدا بترسید و مرا فرمان بزید (۱۳۱)

این جمله بر مسأله اسراف در دو سوی شهوت و غضب و خروجشان از رسم عبودیت تفريع شده، می فرماید: چون چنین هستید، پس از خدا بترسید و او را اطاعت کنید و دستورات او را در خصوص ترک اسراف و استکبار به کار بندید.

وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَكُمْ بِأَنْعَمٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّتٍ وَعَيْوَنٍ *

واز آن کس که شمارا به نعمت‌هایی که می دانید مدد کرده است، پروا بدارید (۱۳۲) همو که شمارا به دامن دامهای فراوان و پسرانی چند مدد کرده است (۱۳۳) و شمارا به بوستان‌ها و چشم‌های بسیار، یاری رسانده است (۱۳۴)

مد:

- در اصل به معنای کشیدن است،
- در یاری هم استعمال می شود، می گویند: "امدت الجيش بمدد و الانسان بطعم - من لشکر را به مدد یاری کردم و فلانی را به اطعام مدد داد"
- بیشتر موارد استعمال امداد در محبوب است، به خلاف کلمه "مد" که بیشتر در مکروه استعمال می شود، هم چنان که هر دو کلمه در قرآن کریم آمده، یک جا فرموده: "وَأَمَدَنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ" - ایشان را با میوه مدد دادیم، جای دیگر می فرماید: "وَنَمَدَلُهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًا" - برای او از عذاب دنبالهایی که خود می دانیم درست می کنیم.^{۱۱۲}
- وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَكُمْ...:

این جمله در معنای تعليق حکم به وصف است، که خود علیت آن وصف را می رساند و معنايش اين است که: پرهیزید از خدایی که شما را با نعمت‌های خود مدد می دهد، چرا پرهیزید؟ برای همین که شما را مدد می دهد، پس بر شما واجب است که شکرش را به جای آرید و نعمت‌هایش را در آنجا که باید مصرف نمایید، مصرف نمایید، نه اينکه به آن اتراف و استکبار بورزید، چون کفران نعمت، غصب و عذاب خدای را به دنبال دارد، هم چنان که فرمود: "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِ لَشَدِيدٌ".^{۱۱۳}

و آن گاه اجمالی از نعمت‌ها را ذکر کرده، در اول فرموده: "أَمَدَكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ - شما را مدد داد به آنچه خودتان می دانید"، آن گاه همان اجمال را تفصیل داده، بار دوم فرمود: "أَمَدَكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَعَيْوَنٍ".

در جمله اولی نکته دیگری نیز هست و آن اينست که:

خود شما می‌دانید که این نعمت‌ها از امداد خدای تعالی و صنع اوست و احدی غیر او در ایجاد آنها و امدادش به شما شرکت نداشته، پس تنها او است که بر شما واجب است از نافرمانیش بپرهیزید و شکرش را به جای آورده، او را بپرستید، نه بتها و اصنام، پس در حقیقت کلامی است که برهان خود را نیز متضمن است.

إِنَّ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ

آری، از او پروا کنید، زیرا من بر شما به سبب این کفر و ناسپاسی از عذاب روزی بزرگ بیمناکم (۱۳۵)

این جمله امر به تقویت تعییل می‌کند.

معناش این است که:

من که شما را به تقویت دعوت می‌کنم تا شکر او را به جای آورده باشید، بدین جهت است که من بر شما می‌ترسم عذاب روزی بزرگ را، که اگر کفران کنید و شکر به جا نیاورید، بدان عذاب مبتلا شوید. و ظاهرا مراد از "روز عظیم" همان روز قیامت است، هر چند که بعضی ممکن دانسته‌اند که مراد از آن، روز استیصال و هلاکت باشد.

فَالْوَا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّتْ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْأَوَّلِينَ

عادیان گفتند: چه ما را پند دهی چه از پند دهنده‌گان نباشی، برای ما یکسان است؛ بدان که ما به تو ایمان نخواهیم آورد (۱۳۶)

در این جمله از قوم هود حکایت می‌فرماید که آن جناب را به کلی از دعوتش و تأثیر کلامش و از ایمان خود مایوس کردند. بعضی ^{۱۴} گفته‌اند: این تعبیر خالی از مبالغه نیست، چون مقتضای تردید- چه موضعه کنی و یا از واعظان نباشی- این بود که گفته شود: "چه موضعه کنی و چه نکنی" ولی آن طور فرمود تا مبالغه را برساند و بفهماند که ما به هیچ وجه ایمان نخواهیم آورد.

إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ

این چیزهایی که تو ما را بدان فرامی‌خوانی، جز شیوه مردمان نخستین که اهل خرافات بودند چیزی نیست (۱۳۷)

خلق:

- به ضمه خاء و لام و یا سکون لام، خوانده می‌شود،
- "خلق و خلق" - به فتحه خاء و ضمه آن- در اصل یکی بوده، مانند شرب و شرب و صرم و صرم و لیکن خلق- به فتحه خاء- مختص به هیئت‌ها و اشکال و صور دیدنی است.
- خلق- به ضمه خاء- مختص به قوا و اخلاقیاتی است که با بصیرت درک می‌شود، نه با چشم، هم چنان که در قرآن کریم آمده: "إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ" و نیز بنا به قرائتی "إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ" ^{۱۵}.
- و اشاره به کلمه "هذا" اشاره به مغارفی است که هود آورده و مردم آن را وعظ نامیدند و معناش این است که: این دعوت به توحید و موضعه که تو بدان دست زده‌ای، جز همان عادت گذشتگان از اهل اساطیر و خرافات چیز دیگری نیست و این سخن مانند همان سخنی است که از دیگران حکایت کرده و فرموده است: "إِنْ هَذَا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ".
- ممکن هم هست که اشاره باشد به شرک و بیت پرستی، که به تقلید از پدرانشان داشتند و می‌گفتند: "وَجَدْنَا آباءَنَا كَذِيلَكَ يَقْعُلُونَ- پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند".

وَمَا تَحْنُنْ بِمُعَذَّبِينَ

و ما هرگز عذاب نخواهیم شد و رستاخیزی در کار نیست (۱۳۸)

در این جمله معاد را انکار کرده‌اند، البته این در صورتی است که مراد هود علیه از عذاب یوْم عظیم، روز قیامت باشد.

فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكُنَّهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمُ

پس هود را تکذیب کرده و ما هم آفان را به عذاب هلاک کردیم. به راستی در این داستان شانهای بر یکتایی خدا و حقانیت رسالت پیامبران است، ولی بیشتر مردم آن عصر نه به یگانگی خدا ایمان آورده‌اند و نه به رسالت پیامبران (۱۳۹) و همانا پروردگار توست آن مقندر شکست ناپذیری که تکذیب کننده‌گان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهر بانی که به حکم رحمتش قرآن را فرمودی فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت یافتنگان را نجات بخشند (۱۴۰).

معنای این آیات روشن است.

كَذَّبَتْ ثُمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٤﴾ أَسْءَوْمَا عَلَيْهِ مِنْ لُكْمَ أَجْرٍ إِنَّ أَجْرَى إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٥﴾ أَتُتَرَكُونَ فِي مَا هَهُنَّ أَمِينِينَ ﴿٦﴾ فِي جَنَّتٍ وَعُيُونٍ ﴿٧﴾ وَرُزُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ ﴿٨﴾ وَتَنَحِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَرِهِينَ ﴿٩﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿١٠﴾ وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ﴿١١﴾ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿١٢﴾ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ﴿١٣﴾ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأَنْتِ بِغَايَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿١٤﴾ قَالَ هَذِهِ نَافَّةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمٌ مَعْلُومٌ ﴿١٥﴾ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذُكُمْ عَذَابٌ يَوْمٌ عَظِيمٌ ﴿١٦﴾ فَعَقْرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَدِمِينَ ﴿١٧﴾ فَأَخَدَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَّةً وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٨﴾ وَلَنْ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ ﴿١٩﴾

بيان آيات

این آیات به احوال بدستان صالح ﷺ و قوش اشاره می‌کند، وصلح نزیر کی از نسبی عرب است، که قرآن کریم تاریخ اور بعد از ہودی داند

كَذَّبَتْ ثُمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ﴿٤﴾ وَمَا أَسْلَكْمُ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنَّ أَجْرَى إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٥﴾

قوم ثمود نزیر پیامبران را تکذیب کردند (۱۴۱) آن گاه که برادرشان صالح به آنان گفت: آیا از عذاب الهی پروا نمی کنید (۱۴۲) همانا من برای هدایت شما فرستاده شده‌ام و در ابلاغ پیام خدا امین و درستکارم (۱۴۳) پس، از خدا بتسیید و مرا فرمان بردید (۱۴۴) من از شما هیچ مزدی بر ابلاغ رسالت خود نمی خواهم؛ مزد من جز بر عهده پروردگار جهان‌ها نیست (۱۴۵)

معنای این چند آیه در گذشته روشن شد.

أَتُتَرَكُونَ فِي مَا هَهُنَّ أَمِينِينَ

آیا گمان می کنید که در این نعمت‌هایی که شمارا در این سرزمین فرآگرفته است، این از هر کیفری و اگزارده می شوید (۱۴۶)

ظاهرا استفهام در آیه، استفهام انکاری است و کلمه "ما" موصوله می باشد و مراد از آن نعمت‌هایی است که بعداً یعنی از جمله "فی جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ" به بعد آن را تفصیل می دهد و کلمه "هاهنا" اشاره است به مکان حاضر و نزدیک، که مراد از آن در آیه همان سرزمین ثمود است و کلمه "آمنین" حال از نایب فاعل "ترکون" است.

و معنای آیه این است که:

شما در این نعمت‌هایی که در سرزمین‌های احاطه‌تان کرده مطلق العنوان رها نمی شوید و چنین نیست که از آنچه می کنید باز خواست نگردید و از هر مؤاخذه الهی اینم باشید.

فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَرُزُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ

و شمارا در بوستان‌ها و چشمه سارانی [فراؤان] (۱۴۷) و در کشتزارها و درختان خرما که شکوفه‌هایی بهم تنیده و بر هم نشسته دارند، به حال خود رهایی کنند و حساب و کتابی در کار نیست (۱۴۸)

این جمله همان بیان تفصیلی است که گفتیم برای جمله "فی ما هاهنا" ذکر می کند و اگر بعد از ذکر جنات، نخل را که باز یکی از مصادیق جنات است ذکر فرمود، به خاطر اهتمامی است که عرب به این درخت دارد.

طلع: در نخل به منزله گرد گل در سایر درختان است.

هضیم: - به طوری که گفته‌اند ^{۱۱۷} - به معنای درختان تو در هم و سر بهم کشیده است.

وَتَنَحِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَرِهِينَ

آیا کوه‌های را می تراشید و ماهرانه از آنها خانه‌هایی [استوار] می سازید و گمان می کنید که خداوند به سراغ شما نخواهد آمد (۱۴۹)

- به فتحه فاء و کسره راء - صفت مشبّهه و به معنای شهوت پرست است
- آیه "وَ تَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ" یعنی حاذقین (استادانه).
- بعضی دیگر گفته‌اند: فارهین یعنی شهوت پرستان.^{۱۱۸}

و بنا به نظریه او این آیه شریفه در مقام بیان نعمت خواهد بود و بنا به آن معنای دیگر در مقام انکار شهوت رانی و طغیان و سرمستی و عیاشی آنان است. و به هر حال چه به آن معنا و چه به این معنا آیه شریفه در سیاق استفهام است.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ

(پس، از خدا بترسید و مرا فرمان ببرید ۱۵۰)

این جمله تفریع بر انکار قبلی است، که گفتم در معنای نفی است.

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ  **الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ**

واز سران اسرافکار خود فرمان ببرید و پیرو راه و رسم آنان مبایشد (۱۵۱) همانان که در زمین تبهکاری می‌کند و در پی اصلاح امور نیستند (۱۵۲)

ظاهراً مراد از "امر مسرفان" امر در مقابل نهی است، به قرینه اینکه از اطاعت آن نهی فرموده، هر چند بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که به معنای شأن باشد.

بنابراین مراد از اطاعت امر آنان:

تقلید عامیانه و پیروی کورکورانه ایشان، در اعمال و روش زندگی است، آن روشی که آنان سلوکش را دوست می‌دارند. و مراد از مسرفین چه کلمه امر به آن معنا باشد و چه به این معنا:

✓ اشراف و بزرگانی هستند که دیگران آنان را پیروی می‌کنند خطابی هم که در آیه است (اطاعت مکنید) به عموم تابعین ایشان است که آنها هستند که صالح  امید داشت از پیروی بزرگان دست بردارند، ولذا خطاب را متوجه ایشان کرد، نه اشراف، چون از ایمان آوردن اشراف مأیوس بود.

✓ ممکن هم هست خطاب را متوجه هر دو دسته بدانیم، و بگوییم اشراف هم به نوبه خود مقلد پدران گذشته خود بودند و امر آنان را اطاعت می‌کردند، هم چنان که به صالح گفتند "أَ تَنْهَاكُمْ أَنْ تَعْبُدُ مَا يَعْبُدُ آباؤُنَا" ^{۱۱۹} پس به این اعتبار همه آنان از اشراف و عوامشان، امر مسرفین را اطاعت می‌کردند و آیه شریفه همه را از آن نهی می‌کند.

سؤال: مسرفین چه کسانی بوده‌اند؟

پاسخ: آیه بعدی ایشان را عبارت دانسته از کسانی که از مرز حق تجاوز نموده، از حد اعتدال بیرون شده‌اند و توصیف‌شان فرموده به "الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ" و این خود اشاره به علت حقیقی حکم است و معناش این است که: از خدا پیرهیزید و امر مسرفان را اطاعت مکنید، برای اینکه ایشان مفسد در زمینتند و اصلاح‌گر نیستند و معلوم است که با افساد، هیچ ایمنی از عذاب الهی نیست و از سوی دیگر او عزیز و انتقام گیرنده است.

توضیح اینکه:

عالی هستی در عین تضاد و تزاحمی که بین اجزایش هست به نحو خاصی به هم مرتبط و پیوسته است و آن رشته ارتباط خاص، اجزای عالم را هم آغوش و هماهنگ یکدیگر کرده و در اثر این هم آغوشی و هماهنگی هر موجودی را به نتیجه و اثر رسانده است، عیناً مانند دو کفه ترازو، که در عین ناسازگاری با هم و اختلاف شدیدی که با هم دارند، به طوری که هر یک به هر قدر به طرفی متمایل شود آن دیگری به همان قدر به طرف مخالف آن متمایل می‌شود، در عین حال هر دو در تعیین وزن کالا متوافقند و منظور از ترازو هم همین است، عالم انسانی هم که جزئی از عالم کون است این چنین است، یک فرد انسانی با آن قوا و ادوای مختلف و متضادی که دارد، این فطرت را دارد که افعال و اعمال خود را تعدیل کند، به طوری که هر یک از قوایش به حظ و بهره‌ای که دارد برسد، و عقلی دارد که با آن میان خیر و شر تمیز داده، حق هر صاحب حقی را به آن برساند.

پس عالم هستی و تمام اجزای آن با نظامی که در آن جاری است به سوی غایبات و نتایجی صالح پیش می‌رود، نتایجی که برای همان نتایج خلق شده، و باز این عالم هستی که مجموعش به سوی یک هدف در حرکت است، هر یک از اجزایش راهی جداگانه دارد غیر از آن راهی که سایر اجزاء دارند، راهی که آن جزو با اعمال مخصوص به خودش آن راه را طی می‌کند، بدون اینکه از وسط راه به سوی چپ و راست آن متمایل گشته، یا به خاطر افراط و تغیریط بكلی از آن منحرف شود، چون اگر (متمایل و یا منحرف) بشود در نظام طرح شده خلی روى می‌دهد و به دنبال آن غایت، خود آن جزو و غایت همه عالم رو به تباہی می‌گذارد.

و این هم ضروری و واضح است، که:

بیرون شدن یک جزو از آن خطی که برایش ترسیم شده و تباہی آن نظمی که برای آن و غیر آن لازم بوده، باعث می‌شود سایر اجزاء با آن هماهنگ نکند و در عوض با آن بستیزند، اگر توانستند آن را به راه راستش بر می‌گردانند و به وسط راه و حد اعدال بکشانند که هیچ، و اگر نتوانستند، نابودش نموده آثارش را هم محو می‌کند، تا صلاح خود را حفظ نموده و عالم هستی را بر قوام خود باقی بگذارند و از انیدام و تباہی نگه بدارند.

انسانها نیز که جزئی از اجزای عالم هستی هستند، از این کلیت مستثنی نیستند، اگر بر طبق آنچه که فطرتشان به سوی آن هدایتشان می‌کند رفتار کردند، به آن سعادتی که برایشان مقدر شده می‌رسند و اگر از حدود فطرت خود تجاوز نمودند، یعنی در زمین فساد راه انداختند، خدای سبحان به قحط و گرفتاری، و انواع عذابها و نقمت‌ها گرفتارشان می‌کند، تا شاید به سوی صلاح و سداد بگرایند، هم چنان که فرموده: "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذْيِقُهُمْ بَعْضُ الَّذِي عَمِلُوا عَلَيْهِمْ يَرْجُحُونَ".^{۱۲۰}

و اگر هم چنان بر انحراف و فساد خود بمانند و به خاطر اینکه فساد در دلهایشان ریشه دوانیده از آن دل بر نکنند، آن وقت به عذاب استیصال گرفتارشان می‌کند و زمین را از لوث وجودشان پاک می‌سازد، هم چنان که فرموده: "وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْبَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحَنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكُنْ كَدَّبُوا فَأَخْذَنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ".^{۱۲۱} و نیز فرموده: "وَ مَا كَانَ رِبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرْبَىٰ بِظُلُمٍ وَ أَهْلُهُمَا مُصْلِحُونَ".^{۱۲۲}

و نیز فرموده: "أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُها عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ".^{۱۲۳} و این بدان جهت است که:

وقتی صلاح باشند، قهرا عملشان هم صلاح می‌شود، و چون عمل صالح شد، با نظام عام عالمی موافق می‌شود و با این اعمال صالح، زمین برای زندگی صالح می‌شود.

پس از آنچه گذشت روش گردید که:

۱. حقیقت دعوت انبیاء همانا اصلاح حیات دنیوی انسان است، که خدای تعالی از شعیب حکایت کرده که گفت: "إِنْ أَرِيدُ إِلَّا إِلْصَالَحَ مَا لَسْتَ أَسْتَطِعُ".^{۱۲۴}

۲. جمله "وَ لَا تُطِيعُوا أُمُرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ..." در عین اینکه بیانی است ساده، در عین حال حجتی است برهانی. و شاید در اینکه بعد از جمله "الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ" مجددا فرموده: "وَ لَا يُصْلِحُونَ" اشاره باشد به اینکه از انسانها به خاطر اینکه بشر و دارای فطرت انسانیتند انتظار می‌رود که زمین را اصلاح کنند و لیکن بر خلاف توقع، از فطرت خود منحرف گشته، به جای اصلاح افساد کرند.

خلاصه کلام

عالم هستی برپایه‌ی نظم خاصی استوار است. مسرفان کسانی هستند که این نظم را مختل می‌کنند و در زمین فساد می‌کنند. اگر انسان‌ها به آن راهی که برای آن‌ها مشخص شده است نزوند و تجاوز نمایند خداوند گرفتارشان می‌نماید تا به راه راست هدایت شوند ولی اگر هدایت نشدن خداوند آن‌ها را دچار عذاب استیصال می‌نماید.

قالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ 

شمودیان گفتند: ای صالح، جز این نیست که تو از کسانی هستی که سخت جادو شده‌اند و بر اثر آن عقل خود را از دست داده‌اند (۱۵۳)

یعنی تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار، بلکه پی در پی جادو می‌شوند و تو را آن قدر جادو کرده‌اند که دیگر عقلی برایت نمانده است.

بعضی^{۱۲۵} از علماء گفته‌اند:

سحر:

- به معنای بالای شکم است
- مسحر کسی است که دارای جوف و شکم باشد،

مسحر در آیه کنایه می‌شود از اینکه تو نیز مانند ما بشری هستی می‌خوری و می‌نوشی. بنابراین، جمله "ما آنَتِ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا" تأکید همان کلمه می‌شود.

بعضی^{۱۲۶} دیگر گفته‌اند که

مسحر: به معنای کسی است که دارای سحر یعنی ریه باشد، آن وقت معنا چنین می‌شود که تو نیز مانند ما نفس می‌کشی.

مَآ أَنَتِ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَإِنْ كُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ هَا شَرَبَتْ وَلَكُمْ شَرَبٌ يَوْمَ الْعِظَمِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذُكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الْعِظَمِ

تو جز بشری مانند ما نیستی و اگر بشر در خور وحی بود می‌باشد به ما نیز وحی شود. اگر از راستگویانی و واقعاً از جانب خدا آمده‌ای، معجزه‌ای برای ما بیاور (۱۵۴) صالح به درخواست قوم خود، از دل کوه شتری ماده بیرون آورد و گفت: این ماده شتری است که سهمی از آب این سرزمین حق اوست و سهم روزی معین نیز حق شماست (۱۵۵) [اور از حقش محروم نکنید] و هیچ گزندی به او نرسانید که عذاب روزی بزرگ شمارا فرو می‌گیرد (۱۵۶)

شرب - به کسره شین -: به معنای سهمی از آب است. و بقیه الفاظ آیه روشن است و تفصیل داستان آن جناب در سوره هود گذشت.

فَعَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَذِيرِينَ

اما ثمودیان شتر را بی کردند و کشتن و دیری نگذشت که با دیدن نشانه‌های عذاب پیشیمان شدند (۱۵۷)

کشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده، با اینکه مباشر در آن بیش از یک نفر نبود و این بدان جهت است که: بقیه قوم نیز مقصراً بودند، چون به عمل آن یک نفر رضایت داشتند. و امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده: ای مردم دو چیز همه مردم را در یک عمل خیر و یک عمل زشت جمع می‌کند، به طوری که یک عمل، عمل همه محسوب می‌شود، اول رضایت، و دوم نارضایی، هم چنان که ناقه صالح را بیش از یک نفر پی نکرد، ولی خدای تعالی عذاب را بر همه قوم نازل کرد، چون همه به عمل آن یک نفر راضی بودند.

و اینکه فرمود: "فَأَصْبَحُوا نَذِيرِينَ":

شاید ندامتشان هنگامی بوده که آثار عذاب را مشاهده کردند و گرنه بعد از کشتن ناقه تازه از در تعجیز و استهzae به صالح می‌گفتند: "يا صالح أَتَتْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ".^{۱۲۷}

فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَيْهَ وَمَا كَارَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنُونَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ

پس آن عذاب موعود آنان را فرو گرفت. به راستی در این داستان نشانه‌ای است بر یکتایی خدا و حقانیت رسالت پیامبران، ولی بیشتر مردم آن عصر نه به یگانگی خدا ایمان آورده و نه به رسالت پیامبران (۱۵۸) و همانا پروردگار توست آن مقندر شکست ناپذیری که تکذیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهر بانی که به حکم رحمتش قرآن را فرو می‌فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت یافتن را نجات بخشند (۱۵۹)

لام "العذاب" ، لام عهد است، یعنی آن عذاب موعود، ایشان را گرفت، چون از آیات سوره هود بر می‌آید که صالح علیه السلام ایشان را وعده نزول عذابی داده بود، که بعد از سه روز می‌رسد. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

كَذَّبَتْ قَوْمٌ لُوطٌ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ هُنَّ أَخْوَهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَقَوَّنَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَأَتَقَوَّا اللَّهُ وَأَطْبَعُونَ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَلَمِينَ أَتَأْتُونَ الْذُكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ وَتَذَرُّونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ قَالُوا إِنِّي لَمْ تَنْتَهِ يَنْلُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْأَقْالِينَ رَبِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ فَجَيَّنَهُ وَأَهْلَهُ أَجْعَيْنَ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَيْرِينَ ثُمَّ دَمَرَنَا الْآخَرِينَ وَأَمْطَرَنَا عَلَيْهِمْ مَطْرًا فَسَاءَ مَطْرُ الْمُنْذَرِينَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَيْةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

بيان آیات

این آیات به واسطه لوط پنجم بر طبق کتاب میزبان میراث اشاره نمی‌کند.

كَذَّبَتْ قَوْمٌ لُوطٌ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ هُنَّ أَخْوَهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَقَوَّنَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَأَتَقَوَّا اللَّهُ وَأَطْبَعُونَ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَلَمِينَ

قوم لوط نیز پیامبران را تکذیب کردند (۱۶۰) آن گاه که برادرشان لوط به آنان گفت: آیا از عذاب الهی پروا نمی‌کنید (۱۶۱) من برای هدایت شما فرستاده شده‌ام و در ابلاغ پیام خدا امین و درستکارم (۱۶۲) پس از خدا بترسید و مرا فرمان برد (۱۶۳) من از شما هیچ مردمی بر ابلاغ رسالت خود نمی‌خواهم؛ مزد من جز بر عهده پروردگار جهان‌ها نیست (۱۶۴)

تفسیر این شش آیه در داستانهای قبل گذشت.

أَتَأْتُونَ الْذُكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ

آیا از میان مردم جهان، شما به سراغ مردان می‌روید و با آنان در می‌آمیزید (۱۶۵)

استفهامی است انکاری که توبیخ را می‌رساند و کلمه "ذکران - نرها" جمع ذکر - نر در مقابل ماده - است. آمدن به نرها کنایه است از لواط با آنان و این عمل زشت در میان آن قوم شایع بوده، و کلمه "عالیمین" به معنای جماعتی از مردم است.

سؤال: اینکه کلمه عالیمین مربوط به کجاست؟

پاسخ:

- ممکن است بگوییم مربوط به ضمیر فاعل در "تاتون" است، که در این صورت معنا چنین می‌شود که: آیا شما در میان عالمیان این عمل زشت را انجام می‌دهید؟ بنابراین، آیه شریفه در معنای آن آیه دیگر است که می‌فرماید: "ما سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ".^{۱۲۸}
- هم چنان که ممکن است متصل به مفعول، یعنی "ذکران" باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: آیا در بین عالمیان با این همه کثرت که دارند و این همه زنان در آنان هست تنها به سر وقت مردان می‌روید؟!

وَتَذَرُّونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ

و اندامی از زنان که جفت‌های شما هستند و پروردگار تان آن را برایتان آفریده و به وسیله ازدواج برای شما حلال کرده است و امی گذارید؟ شما مردمی هستید که از مرز فطرت خود خارج شده‌اید (۱۶۶)

تذرون:

- به معنای "تترکون" است، یعنی زنان را رها می‌کنید.

- این کلمه ماضی ندارد، یعنی از ماده "وذر" ماضی ساخته نشده است.

اگر در خلقت انسان و انقسامش به دو قسم نر و ماده و نیز به جهازات و ادواتی که هر یک از این دو صنف مجهرز به آن هستند و همچنین به خلقت خاص هر یک دقت کنیم، جای هیچ تردید باقی نمی‌ماند که غرض صنع و ایجاد، از این صورتگری مختلف و از

این غریزه شهوتی که آن هم مختلف است، در یک صنف از مقوله فعل و در دیگری از مقوله انفعال است، این است که دو صنف را با هم جمع کند و بدین وسیله عمل تناصل که حافظ بقاء نوع انسانی تاکنون بوده انجام پذیرد.

پس:

- ✓ یک فرد از انسان نر، که او را مرد می خوانیم، بدین جهت که مرد خلق شده است برای یک فرد ماده از این نوع نه برای یک فرد نر دیگر، و یک فرد از انسان ماده که او زن می نامیم برای نر از این نوع خلق شده نه برای یک فرد ماده دیگر.
- ✓ آنچه مرد را در خلقتش مرد کرده برای زن خلق شده و آنچه که در زن است و در خلقت، او را زن کرده برای مرد است و این زوجیت طبیعی است، که صنع و ایجاد عالم میان مرد و زن یعنی نر و ماده آدمی برقرار کرده و این جنبنده را زوج کرده است.
- ✓ از سوی دیگر اغراض و نتایجی که اجتماع و یا دین در نظر دارد این زوجیت را تحدید کرده و برایش مرزی ساخته به نام نکاح، که یک جفت‌گیری اجتماعی و اعتباری است، به این معنا که اجتماع میان دو فرد- نر و ماده- از انسان که با هم ازدواج کرده‌اند، نوعی اختصاص قائل شده، که این اختصاص، مسئله زوجیت طبیعی را تحدید می‌کند، یعنی به دیگران اجازه نمی‌دهد که در این ازدواج شرکت کنند.

در نتیجه با توجه به این موارد:

- فطرت انسانی و خلقت مخصوص به او، او را به سوی ازدواج با زنان هدایت می‌کند، نه ازدواج با مردان.
- و نیز زنان را به سوی ازدواج با مردان هدایت می‌کند، نه ازدواج با زنی مثل خود.
- و نیز فطرت انسانی حکم می‌کند که ازدواج مبنی بر اصل توالد و تناصل است، نه اشتراک در مطلق زندگی.

از اینجا روشن می‌شود که:
در جمله "ما خَلَقَ لَكُمْ":

آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که مراد از آن عضوی است از زنان که با ازدواج برای مردان مباح می‌شود، و لام در "لکم" لام ملکیت است، آن هم ملکیت طبیعی، و نیز کلمه "من" در جمله "من ازواجکم" تبعیضی است و مراد از "زوجیت"، زوجیت طبیعی است، هر چند به وجهی که ممکن است مراد از آن زوجیت اجتماعی و اعتباری باشد.^{۱۲۹}

"بِلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ":

یعنی بلکه شما مردمی متجاوز و خارج از آن حدی هستید که فطرت و خلقت برایتان ترسیم کرده. پس این جمله در معنای آیه "إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَنْطَعُونَ السَّيْلَ"^{۱۳۰} می‌باشد. پس، از همه مطالب گذشته روشن شد که کلام خدای تعالی بر اساس حجتی برهانی است که به آن حجت اشاره فرموده است.

فَالَّذِينَ لَمْ تَنْتَهِ يَنْلُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخَرَّجِينَ

گفتند: ای لوط، سوگند یاد می‌کنیم که اگر از سخن خود دست برنداری، قطعاً از اخراج شدگان از این شهر خواهی شد (۱۶۷)

یعنی اگر دست برنداری، از کسانی خواهی شد که تبعید می‌شوند و از قریه نفی بلد می‌گردند، هم چنان که این معنا را در جای دیگر از قوم لوط نقل فرموده که گفتند: "آخرُ جُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرِيْتِكُمْ".^{۱۳۱}

فَالَّذِي لَعَمَلَكُمْ مِنَ الْقَالِينَ

لوط با بی‌اعتنایی به تهدید آنان گفت: من از دشمنان این عمل رشت شما هستم (۱۶۸)

عمل: مراد از عمل ایشان به طوری که از سیاق بر می‌آید همان جمع شدن مردان با یکدیگر و ترک زنان است.
قالی: به معنای بعض و دشمن است و مقابله تهدید قوم که گفتند: تو را تبعید می‌کنیم به مثل چنین کلامی که "من دشمن عمل شما بیم" و اینکه اصلاً متعرض جواب از تهدید ایشان نشد،

معنا را چنین می‌کند که:

من از تبعید شما هیچ بیم ندارم و ابداً در فکر و اندیشه آن نیستم، بلکه همه غصه من در این است که چرا شما چنینید، و عملتان را دشمن می‌دارم و بسیار علاوه‌مند به نجات شما هستم، نجات از وبال این عمل که خواه ناخواه روزی گریبانان را می‌گیرد و به همین جهت دنبال آن فرمود: "رَبِّنَحْنِيْ وَأَهْلِيْ مِمَّا يَعْمَلُونَ".

رَبِّنَحْنِيْ وَأَهْلِيْ مِمَّا يَعْمَلُونَ

پروردگار، مرا او خانواده‌ام را که تنها گروندگان به متند از وزر و وبا آنچه این مردم انجام می‌دهند رهایی بخش (۱۶۹)

یعنی پروردگارا مرا و اهلم را از اینکه پیش رویم و بخ گوشم لواط می‌کنند و یا از وبال عملشان و عذابی که خواه ناخواه به ایشان می‌رسد، نجات بده. و اگر در اینجا تنها خودش و اهلش را ذکر کرد، برای این بود که کسی از اهالی قریه به وی ایمان نیاورده بود، هم چنان که خدای تعالی درباره آنان فرمود: "فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ".^{۱۳۲}

فَّجِئْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَنِيرِينَ

پس او و خانواده اش را که همه مؤمن بودند، نجات بخشیدیم (۱۷۰) بجز همس پیش را که از کافران و باقی ماندگان در عذاب بود

(۱۷۱) پس دیگران را (همانان که لوط به سویشان فرستاده شد) هلاک کردیم (۱۷۲)

غابر - به طوری که گفتهداند^{۱۳۳} - به معنای کسی است که بعد از رفتن همراهانش در جای خود بماند.

تمدیر: به معنای هلاک کردن است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

و بر آنان بارانی از سنگپاره‌های آسمانی باراندیم، شوم بود باران کسانی که به آنان هشدار داده شد (۱۷۳) همانا در این داستان نشانه‌ای است بر یکتایی خدا و حقایقت رسالت پیامبران، ولی قوم لوط بیشتر شان نه به روییت خدا ایمان آورند و نه به رسالت پیامبران (۱۷۴) و به یقین پروردگار توست آن مقتدر شکست ناپذیری که تکنیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهره‌بانی که به حکم رحمتش قرآن را فرود می‌فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت یافتگان را نجات بخشد (۱۷۵)

این مطر و باران همان سجیل است، که در سوره حجر در باره‌اش فرموده: "وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِيلٍ"^{۱۳۴}

"إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً... الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ" تفسیرش گذشت.

كَذَبَ أَصْحَابُ لِعْيَكَةِ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ هُنَّمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَقْفُونَ ﴿٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣﴾ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَطْبِعُونِ ﴿٤﴾ وَمَا أَسْعَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٥﴾ * أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ ﴿٦﴾ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ﴿٧﴾ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨﴾ وَأَتَقُوا اللَّذِي خَلَقُكُمْ وَالْجِيلَةَ الْأَوَّلَيْنَ ﴿٩﴾ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ﴿١٠﴾ وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَإِنْ نَظُنْتَ لَمِنَ الْكَذَّابِينَ ﴿١١﴾ فَأَسْقَطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿١٢﴾ قَالَ رَبِّنَا أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٣﴾ فَكَذَبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٤﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَغْيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٥﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٦﴾

بيان آيات

در این آیات، احوالی از داستان شیعیب علیه السلام کیلی از پیامبران عرب است ذکر کرد و این داستان آخری از هفت داستانی است که در این سوره آمده.

كَذَبَ أَصْحَابُ لِعْيَكَةِ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِذْ قَالَ هُنَّمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَقْفُونَ ﴿٢﴾ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣﴾ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَطْبِعُونِ ﴿٤﴾ وَمَا أَسْعَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٥﴾

اهل (ایکه) (بیشه نزدیک مدین) نیز پیامبران را تکنیب کردند، (۱۷۶) آن گاه که شیعیب به آنان گفت: آیا از کیفر خدا پروا نی کنید؟ (۱۷۷) من برای هدایت شما فرستاده شده‌ام و در ابلاغ پیام خدا امین و درستکارم. (۱۷۸) پس، از خدا بترسید و مرا فرمان بزید. (۱۷۹) من از شما هیچ مزدی بر ابلاغ رسالت خود نمی‌خواهم؛ مزد من جز بر عهده پروردگار جهان‌ها نیست. (۱۸۰)

ایکه: به معنای بیشه‌ای است که درختان تودرتوبی داشته باشد.

بعضی ^{۱۲۵} گفته‌اند:

این بیشه جنگلی بوده در نزدیکیهای مدین که طایفه‌ای در آن زندگی می‌کرده‌اند و از جمله پیامبرانی که به سویشان مبعوث شده شیعیب علیه السلام بوده، وی اهل آن محل نبوده است و با مردمش بیگانه بوده، به دلیل اینکه در این داستان مانند داستانهای قبل، پیغمبر مورد بحث را برادر آن قوم نخوانده و نفهمده "اخوهم شیعیب" به خلاف هود و صالح که هم وطن با قوم خود بوده‌اند، و هم چنین لوط که از راه مصاهره و سبیی فامیل قوم خود بود و لذا درباره این سه تن فرموده: "اخوهم هود" و "اخوهم صالح" و "اخوهم لوط". تفسیر بقیه الفاظ آیه گذشت.

بحث روایی

در حدیث آمده که شیعیب برادر اهل مدین بود و به عنوان رسول به سوی ایشان و نیز به سوی اصحاب ایکه فرستاده شده بود. ۱۳۶.

* أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ ﴿٦﴾ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ﴿٧﴾

در خرید و فروش، پیمانه را پر کنید و از کسانی نباشد که با کاستن از پیمانه، به مردم زیان می‌رسانند (۱۸۱) و با ترازوی درست کالاها را وزن کنید (۱۸۲)

کیل:

- به معنای مقیاسی است که متاع را از نظر حجم با آن می‌سنجدند.
- وفا کردن به کیل به این معناست که آن را کم نگیرند

قسطاس:

- به معنای ترازوی است که متاع را از نظر وزن با آن می‌سنجدند.

• "استقامت قسطاس" به این است که آن را عادلانه به کار بزنند. و این دو آیه دستور می‌دهد به اینکه کم‌فروشی نکنند و در دادن و گرفتن کالا کیل و ترازو را درست به کار ببرند.

وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

و هنگام پیمانه یا وزن کردن، از کالاهای مردم نکاهید و در زمین فسادگرانه به تبهکاری نپردازید (۱۸۳)

بخس: به معنای نقص در وزن و اندازه‌گیری است.

اخسار: به معنای نقص در رأس المال است.

و از ظاهر سیاق بر می‌آید که:

جمله "وَ لَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ - کالا و متع مردم را کم ندهید" متمم جمله "وَ زِنُوا بِالْقُسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ" است، هم چنان که جمله "وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ" قیدی است متمم جمله "أَوْفُوا الْكَيْلَ" و جمله "وَ لَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ" تأکید هر دو نهی، یعنی نهی در "لا تخسروا" و نهی در "لا تبخسوا" است و اثر شوم کم‌فروشی را بیان می‌کند.

"وَ لَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ":

کلمه "تعنو" از "عثی" است، که مانند "عیث" به معنای افساد است، بنابراین، کلمه "مفسدین" حالی است که "تعشو" را تأکید می‌کند.^{۱۳۷}

وَاتَّقُوا الَّذِي حَلَقَ كُمْ وَالْجِيلَةَ الْأَوَّلِينَ *

واز خدا پروا کنید همان که شما و مردمان نخستین را آفریده و تنفر از زشتی‌ها را در سرشت آنان قرار داد (۱۸۴)

جبله: در مجمع البیان گفته به معنای خلقی است که هر موجودی بر آن خلق مفظور شده.

پس مراد از جبله، صاحبان جبلت است.

معنای آیه این است که:

از خدایی که شما و صاحبان جبلت گذشته را آفریده بترسید، همان خدایی که پدران گذشته شما و شما را با این فطرت آفریده که فساد را تقبیح نموده به شئامت آن اعتراف کنید.

و شاید این نکته‌ای که به آن اشاره کردیم باعث شده که خصوص مسأله جبلت در آیه بیاید، به هر حال آیه شریقه به توحید در عبادت دعوت می‌کند، چون مشرکین از خدای خالق که رب العالمین است هیچ پرواپی نداشتند.

بحث روایی

مقصود از "الْجِيلَةَ الْأَوَّلِينَ" ، خلق اولین است، و اینکه فرمود: "فَكَذَبُوهُ" یعنی قوم شعیب آن جناب را تکذیب کردند، و مقصود از عذاب در جمله "فَأَخَذْهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ" حرارت و بادهای مسموم است.^{۱۳۹}

فَالْوَا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نَظِنْكَ لَمِنَ الْكَذَّابِينَ

اهل (ایکه) گفتند: ای شعیب، تو از کسانی هستی که سخت جادو شده و عقل خود را از دست داده‌اند (۱۸۵) و تو جزء بشری مانند ما

نیستی، و اگر بشر در خور وحی بود می‌بایست به مانیز وحی شود و قطعاً تو را از دروغگویان می‌پنداریم (۱۸۶)

تفسیر صدر این آیه گذشت و کلمه "ان" در ذیل آیه، یعنی در جمله "إِنْ نَظِنْكَ" مخففه از مثقله است.

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ الْسَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الْصَّادِقِينَ

آن گاه از سر استهنزا گفتند: اگر در آدعای رسالت خود از راستگویانی، پاره‌هایی از آسمان بر ما بیفکن (۱۸۷)

کسف- به کسره کاف و فتحه سین: به طوری که گفته‌اند^{۱۴۰} - جمع کسفه است، یعنی قطعه

معنای آیه این است که:

قطعه‌ای از آسمان را بر سر ما بینداز، یعنی تو هیچ کاری از دستت بر نمی‌آید، هر چه می‌خواهی بکن.

فَالَّتِيْ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ

شعیب در پاسخ گفت: من اختیار چیزی را ندارم؛ پروردگارم به پیامد کارتان داناتر است (۱۸۸)

این جمله پاسخی است که شعیب به گفته آنان و پیشنهادی که در خصوص آوردن عذاب کردہ‌اند داده و این کنایه است از اینکه او هیچ اختیاری در آوردن عذاب از خود ندارد و این کار مثل همه کارها به دست خداست، چون او به آنچه مردم می‌کنند داناتر است و بهتر می‌داند که آیا عملشان مستوجب عذاب هست یا نه و اگر هست مستوجب چه عذابی است؟ بنابراین آیه مورد بحث نظری پاسخی است که هود به قومش داد و گفت: "إِنَّمَا الْجُلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُبَلَّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ".

فَكَذَّبُوهُ فَأَحَدَّهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظِّلَّةِ إِنَّمَا كَانَ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ

پس او را تکذیب کردد در نتیجه عذاب آن روز که از پاره ابری سایه افکن پدید آمد، آنان را فرو گرفت. به راستی آن عذاب، عذاب روزی بزرگ بود (۱۸۹)

"يَوْمِ الظِّلَّةِ": همان روز عذاب قوم شعیب است، که ابری برایشان سایه افکن و تفصیل داستانشان در سوره هود گذشت.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْعَزِيزُ الْرَّحِيمُ

همانا در این داستان نشانه‌ای است بر یکتایی خدا و حقانیت رسالت پیامبران، ولی بیشتر آنان نه به ریوبیت خدا ایمان آورده‌اند و نه به رسالت پیامبران (۱۹۰) و همانا پروردگار توست آن مقتنر شکست‌ناپذیری که تکذیب کنندگان را مجازات می‌کند، و اوست آن مهرجانی که به حکم رحمتش قرآن را فرو می‌فرستد تا مردم هدایت شوند و هدایت یافتنگان را نجات بخشد (۱۹۱)

تفسیر این آیه نیز گذشت.

وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلٌ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿٢﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿٣﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿٤﴾ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ ﴿٥﴾ أَوْلَمْ يَكُنْ هُمْ إِيمَانُهُ عَلَمَتُوا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٦﴾ وَلَوْ تَرَلَنْهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ ﴿٧﴾ فَقَرَأُهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ ﴿٨﴾ كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ ﴿٩﴾ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ﴿١٠﴾ فَيَأْتِيهِمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١١﴾ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ ﴿١٢﴾ أَفَبِعَدَ أَبِنَاءَ يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٣﴾ أَفَرَبِيتَ إِنْ مَتَعَنَّهُمْ سَيِّنَ ﴿١٤﴾ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ ﴿١٥﴾ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ ﴿١٦﴾ وَمَا أَهْلَكَنَا مِنْ قَرِيَّةٍ إِلَّا هَا مُنْذِرُونَ ﴿١٧﴾ ذَكَرَى وَمَا كُنَّا ظَلَمِينَ ﴿١٨﴾ وَمَا تَزَلَّتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ ﴿١٩﴾ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِعُونَ ﴿٢٠﴾ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ﴿٢١﴾ فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَيْهَا إِلَّا هَرَثَ فَتَكُونُ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ ﴿٢٢﴾ وَأَنْذِرْ عَشِيرَاتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿٢٣﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٤﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢٥﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٢٦﴾ الَّذِي يَرَنُكَ حِينَ تَقُومُ ﴿٢٧﴾ وَتَقْلِبْكَ فِي السَّجِدَاتِ ﴿٢٨﴾ إِنَّهُ هُوَ الْسَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٢٩﴾ هَلْ أُنَتِشِكُمْ عَلَى مَنْ تَزَلَّ الشَّيَاطِينُ ﴿٣٠﴾ تَزَلَّ عَلَى كُلِّ أَفَاكٍ أَثِيمٍ ﴿٣١﴾ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْتَرُهُمْ كَذِبُونَ ﴿٣٢﴾ وَالشُّعَرَاءُ يَتَبَعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿٣٣﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿٣٤﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٣٥﴾ إِلَّا الَّذِينَ إِيمَانُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَأَنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴿٣٦﴾

بیان آیات

این آیات به مطابق اشاره می‌کند که مژله نجیب‌ای است که از داستانی همچنان اتحاج شود و هم توپخ و تهدیدی است برای کفار عصر رسول خدا. و نیز داین آیات از بحث رسول خدا دفاع شده و احتجاج شده به اینکه نام او در کتابی آسمانی کذکтан برده شده و علاوه بر اسرائیل از آن می‌شکویها اطلاع دارد و نیز از کتاب آسمانی آن جناب، یعنی قرآن کریم دفاع شده به اینکه: "این کتاب از اتفاقات شیطان و اتفاقیل شرای نیست."

وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلٌ رَبِّ الْعَالَمِينَ

به راستی این قرآن از جانب پروردگار جهان‌ها نازل شده است (۱۹۲)

ضمیر در "انه" به قرآن بر می‌گردد و از این آیه به بعد به صدر سوره برگشت شده که فرمود: "تُلَكَ آیاتُ الْکِتَابِ الْمُبِينِ" و داستان کفر آن اقوام را دنبال می‌کند، هم چنان که بعد آن نیز می‌فرماید: "وَ مَا يَأْتِيْهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ فَقَدْ كَذَبُوا".^{۱۷}

تنزیل و انزال:

- هر دو به یک معناست و آن فرود آوردن است.
- چیزی که هست غالباً انزال را در مورد فرود آوردن دفعی و تنزیل را در مورد فرود آوردن تدریجی، استعمال می‌کند و اصل نزول در اجسام به این است که جسمی از مکانی بلند به پایین آن مکان فرود آید و در غیر اجسام نیز به معنایی است که مناسب با این معنا باشد.

و تنزیل خدای تعالیٰ به این است که:

چیزی را که نزدش می‌باشد به موطن و عالم خلق و تقدیر فرود آورده، چون همواره خود را در مقامی بلند دانسته و به اوصافی چون علی و عظیم و کبیر و متعال و رفیع الدرجات و قاهر فوق بندگان ستوده، در نتیجه وقتي او موجودی را ایجاد می‌کند و به عالم خلق و تقدیر در می‌آورد و یا به عبارت دیگر از عالم غیب به عالم شهادت می‌آورده، در حقیقت تنزیلی از ناحیه او محسوب می‌شود.

این دو کلمه، یعنی تنزیل و انزال در کلام خدای تعالی به همین عنایت در اشیایی به کار رفته:

- مثلا درباره لباس فرموده: "يَا بَنِي آدَمْ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِيَسَاً يُوَارِي سَوَّاتِكُمْ"^{۱۴۲}
- و درباره چارپایان فرموده: "وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةً أَرْوَاجٍ"^{۱۴۳}
- و درباره آهن فرموده: "وَأَنْزَلَنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ"^{۱۴۴}
- و درباره مطلق خیر فرموده: "مَا يَوْدُدُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رِبَّكُمْ"^{۱۴۵}
- در مطلق موجودات فرموده: "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَازِنُهُ وَمَا نَنْزَلُهُ إِلَّا بِقِدْرٍ مَعْلُومٍ."^{۱۴۶}

از جمله آیاتی که بر اعتبار این معنا در خصوص قرآن دلالت می‌کند آیه "إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتَكُونُ مِنْ تَقْرِيرِكُمْ تَعْقِلُونَ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَذِينَا عَلَيْهِ حَكِيمٌ" است.^{۱۴۷}

و اگر در آیه مورد بحث تنزیل را به رب العالمین نسبت داده، برای این بود که دلالت کند بر یگانگی رب تعالی، چون مکرر گفتیم که مشرکین خدای را قبول دارند، ولی او را رب العالمین نمی‌دانستند، بلکه می‌گفتند عالمیان هر ناحیه‌اش ربی دارد و خدا رب آن ارباب است، نه رب العالمین، چون خودش به طور مستقیم در عالمیان ربوبیت و تدبیر ندارد.

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ أَلَّا مِنْ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيًّا مُبِينِ *

(روح الامین) آن را بر دلت فرود آورده است (۱۹۳) تا از کسانی باشی که مردم را هشدار می‌دهند (۱۹۴) جبریل آن را به زبان عربی که اهدافش را به روشنی بیان می‌کند، فرود آورده است (۱۹۵)

مراد از "روح الامین" جبریل علیهم السلام است، که فرشته وحی می‌باشد، به دلیل آیه "مَنْ كَانَ عَلَدُوا لِجَبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ يَإِذْنِ اللهِ" و در جای دیگر او را روح القدس خوانده و فرموده: "فُلَّ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ".^{۱۴۸}

و اگر جبریل را امین خواند، برای این بود که دلالت کند بر اینکه:

او مورد اعتماد خدای تعالی و امین در رساندن رسالت او به پیامبر او است، نه چیزی از پیام او را تغییر می‌دهد و نه جابجا و تحریف می‌کند، نه عمدا و نه سهوا و نه دچار فراموشی می‌گردد، هم چنان که توصیف او در جای دیگر به روح القدس نیز به این معانی اشاره دارد، چون او را منزه از این گونه منقصتها معرفی می‌کند.

و اگر فرمود "نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ":

- نه اینکه به قول بعضی ^{۱۵۰} باه را برای مصاحبی آورده باشد، تا معنای جمله این باشد که قرآن را با معیت جبریل نازل کرده، چون در این مقام عنایت در این نبوده که با قرآن کسی هم آمده یا نه.

- برای این بود که کلمه "نَزَلَ" را با حرف باه متعددی کند و عنایت تنها در نزول قرآن بوده است.

- ضمیر در "نَزَلَ بِهِ" به قرآن برمی‌گردد.

- نه اینکه به قول بعضی ^{۱۵۱} از مفسرین آنچه جبریل آورده تنها معنای قرآن بوده باشد و رسول خدا ﷺ آن معانی را در قالب الفاظ ریخته باشد، البته الفاظی که درست آن معانی را حکایت کند.

بلکه قرآن کلامی است ترکیب شده از الفاظی، و البته آن الفاظ هم دارای معانی حقهای است، زیرا همانطور که معانی از ناحیه خدا نازل شده، الفاظ هم از آن ناحیه نازل شده است، به شهادت آیات زیر که به روشنی این معنا را می‌رسانند، از آن جمله فرموده: "فَإِذَا قَرَأَنَاهُ فَأَتَيْهُ قُرْآنَهُ" ^{۱۵۲} و نیز فرموده: "تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنَّلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ"^{۱۵۳} و نیز آیاتی دیگر، و پر واضح است که الفاظ، خواندنی و تلاوت کردنی است نه معانی.^{۱۵۴}

و مراد از قلب در کلام خدای تعالی هر جا که به کار رفته:

آن حقیقتی است از انسان که ادراک و شعور را به آن نسبت می‌دهند، نه قلب صنوبری شکل، که در سمت چپ سینه قرار گرفته است، و یکی از اعضای رئیسه بدن آدمی است، به شهادت آیاتی از قرآن کریم که ذیلا خاطرنشان می‌شود.

- در سوره احزاب قلب را عبارت دانسته از آن چیزی که در هنگام مرگ به گلوگاه می‌رسد و می‌فرماید: "وَبَأَغْتِ الْفُلُوبُ^{۱۵۵}
الْخَاجِرَ"^{۱۵۵} که معلوم است مراد از آن، جان آدمی است.

- و در سوره بقره آن را عبارت دانسته از چیزی که متصف به گناه و ثواب می‌شود. و فرموده: "فَإِنَّهُ أَئِمْ قَلْبُهُ"^{۱۵۶} و معلوم است که عضو صنوبی شکل گناه نمی‌کند، پس مراد از آن همان جان و نفس آدمی است.

و شاید وجه اینکه در جمله "نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ" پای قلب را به میان آورد و نفرمود: "روح الامین آن را بر تو نازل کرد"^{۱۵۷} اشاره به این باشد که:

رسول خدا چگونه وحی و قرآن نازل را تلقی می‌کرده؟ و از آن جناب آن چیزی که وحی را از روح می‌گرفته نفس او بوده، نه مثلا دست او، یا سایر حواس ظاهری‌اش، که در امور جزئی به کار بسته می‌شود.

پس رسول خدا صلوات الله عليه وآله وسالم در حینی که به وی وحی می‌شد، هم می‌دید و هم می‌شنید، اما بدون اینکه دو حس بینایی و شنوایی‌اش به کار بیفتند، هم چنان که در روایت آمده، که حالتی شبیه به بیهوشی به آن جناب دست می‌داد، که آن را به "برحاء الوحی" نام نهاده بودند.

پس آن جناب همانطور که ما شخصی را می‌بینیم و صدایش را می‌شنویم، فرشته وحی را می‌دید و صدایش را می‌شنید، اما بدون اینکه دو حاسه بینایی و شنوایی مادی خود را چون ما به کار بگیرد به دلیل اینکه:

✓ و اگر رؤیت او و شنیدنش در حال وحی عین دیدن و شنیدن ما می‌بود، بایستی آنچه می‌دیده و می‌شنیده میان او و سایر مردم مشترک باشد و خلاصه اصحابیش هم فرشته وحی را بشنوند و حال آنکه نقل قطعی این معنا را تکذیب کرده و بسیاری از حالت وحی که به آن جناب دست می‌داده همگی در بین جمعیت بوده و جمعیتی که پیرامونش بوده‌اند هیچ چیزی احساس نمی‌کرده‌اند، نه صدای پایی، نه شخصی و نه صدای سخنی که به وی القاء می‌شده است.

✓ این را هم نمی‌توانیم بگوییم که ممکن است خدای تعالی در آن حال در حاسه جمعیت تصرف می‌کرده و نمی‌گذاشته که آنچه را او می‌دیده ایشان بینند و آنچه را او می‌شنیده بشنوند و خلاصه امور غیبی همه از این جهت غیبند که خدا در حواس ما تصرف کرده، که نمی‌توانیم آنها را درک کنیم.

زیرا اگر چنین حرفی را بزنیم:

به طور کلی باید مانند سو福سطائیان بنیان هر تصدیق علمی را درهم بکوییم و نسبت به هیچ تصدیقی اطمینان پیدا نکنیم، چون اگر مثل چنین خطای عظیمی از حواس ما که کلید همه علوم ضروری و تصدیقات بدیهی است، جائز باشد، دیگر چگونه می‌توانیم به تصدیق "دو تا چهارتا است" و توق داشته باشیم، زیرا ممکن است احتمال دهیم که حواس ما در درک آن خطأ رفته باشد و همچنین نسبت به بدیهی ترین قضایا از قبیل سفیدی برف و سیاهی زغال تشکیک کنیم.

علاوه بر این:

این سخن از کسی سر می‌زند که قائل به اصالت حس باشد، یعنی بگوید غیر از محسوسات هیچ چیزی موجود نیست و این خطأ از خطای دیگر فاحشتر است، زیرا در همین عالم شهود به بسیاری از چیزها علم و ایمان داریم، در حالی که با هیچ یک از حواس خود احساس نکرده‌ایم و اگر ما کسی باشیم که وجود موجودی غیر محسوس را ممکن بدانیم، هرگز درباره فرشته وحی چنین حرفی نمی‌زنیم.^{۱۵۷}

"لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذَرِينَ":

یعنی تا آنکه از داعیان به سوی خدای سبحان باشی، مردم را از عذاب او بیم دهی، آری در عرف و اصطلاح قرآن، مقصود از منذر مطلق دعوت کنندگان به سوی خداست، نه خصوص پیامبر و رسول، خداوند متعال درباره مؤمنین جن فرموده: "وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرَأُونَ الْجِنَّ يَسْتَمْعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَصْرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَأَوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذَرِينَ"^{۱۵۸}، و درباره دانش آموختگان علوم دین، که ایمان به خدا و دین دارند فرموده: "لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ".^{۱۵۹}

و اگر در آیه مورد بحث انذار را غایت و هدف از نازل کردن قرآن معرفی کرده، نه نبوت و رسالت آن جناب را، برای این بوده که:

هر چند نبوت آن جناب نیز نتیجه اanzال کتاب است، ولی چون سیاق آیات، سیاق تهدید است، لذا این را نتیجه و هدف قرار داد.
"بلسانِ عربیٰ مُبِینٍ": یعنی به لسانی عربی که در عربیش ظاهر و آشکار است، و یا مقاصد را با بیان تمام بیان می‌کند، و جار و مجرور "بلسان" متعلق است به کلمه "نزل" در آیه قبلی، یعنی روح الامین آن را به زبان عربی آشکار نازل کرد.^{۱۶۰}

خلاصه کلام

خداآوند لفظ و معنی قرآن را به وسیلهٔ جبرئیل که امین وحی بود به صورت تدریجی بر قلب پیامبر نازل می‌کرد و مراد از قلب، قلب ظاهری نیست بلکه نفس پیامبر است. پیامبر جبرئیل را به وسیلهٔ گوش و چشم باطنی می‌دید و سخن‌ش را می‌شنید تا مردم را انذار دهد.

بحث روایی

از یکی از دو امام باقر و صادق (علیهم السلام): زبان عرب می‌تواند مدلول سایر زبانها را روشن سازد، ولی سایر زبانها مدلیل زبان عرب را روشن نمی‌کند.^{۱۶۱}

وَإِنَّهُ وَلَيْفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ

وَقَطْعًا خَرَبَ نَزْوَلَ آنَ در کتاب‌های پیامبران گذشته ثبت شده است (۱۹۶)

ضمیر "انه" به قرآن بر می‌گردد و یا به نزول آن بر قلب رسول خدا ﷺ، و کلمه "زبر" جمع زبور است، که به معنای کتاب است، و معنای آیه این است که:

خبر آمدن قرآن و یا نزولش بر تو، در کتب گذشتگان از انبیاء آمده بود.^{۱۶۲}

أَوَلَمْ يَكُنْ هُمْ ءَايَةً أَنْ يَعَمِّلُهُ عُلَمَاءُ بَيْنَ إِسْرَاعِيلَ

آیا این مطلب که عالمان بنی اسرائیل نزول قرآن بر محمد را باور دارند، برای مشرکان نشانه‌ای بر حقانیت رسالت او نیست (۱۹۷)

ضمیر در "یعلمه" به خبر قرآن یا خبر نزول آن بر رسول خدا ﷺ بر می‌گردد

و معنایش این است که:

آیا اطلاع علمای بنی اسرائیل از خبر قرآن و یا نزول آن بر تو که به عنوان بشارت در کتب انبیای گذشته آمده، آیتی نیست برای مشرکین بر صحبت نبوت تو؟ با اینکه یهود همواره به یکدیگر به آمدن دین تو بشارت داده و برای دشمنان، خط و نشان می‌کشیدند، که اگر آخرين پیامبر ما آمد، چنین و چنان خواهیم کرد و انتقام خود را از شما خواهیم گرفت.

هم چنان که در تفسیر آیه "وَ كَانُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَقْتَحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا"^{۱۶۳} به این معنا تصریح فرموده و به همین جهت عده زیادی از علمای یهود در عهد رسول خدا ﷺ اسلام آورده، اعتراف کردند به اینکه:

این همان پیامبری است که کتب قبل به آمدنش نوید داده بود و این سوره هم از سوره‌های اولی است که در مکه و قبل از هجرت نازل شده و عداوت یهود با رسول خدا ﷺ هنوز بر ملا نشده و شدت نیافته بود و امید آن می‌رفت که اگر مشرکین بروند و از ایشان شهادت بخواهند اقلاً به پاره‌ای از معلومات خود که در این باره دارند اعتراف کنند، و حتی اگر شده به طور کلی او را تصدیق نمایند.

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأُهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ *

اگر ما این قرآن را به زبان غیر عربی بر فردی غیر عرب فرو فرستاده بودیم (۱۹۸) و او آن را بر عرب زبانان می‌خواند، آنان به بهانه این که زبان آن را نمی‌فهمند، به آن ایمان نمی‌آورند (۱۹۹)

عجمه: راغب در مفردات گفته در مقابل "ابانه- اظهار" به معنای اخفاء است.

اعجام:

- معنای ابهام را می‌دهد، - تا آنجا که می‌گوید- و عجم به معنای غیر عرب است .
- عجمی کسی را گویند که به غیر عرب منسوب باشد.
- و اعجم کسی را گویند که در زبانش لکنی باشد، حال چه عرب باشد و چه غیر عرب

و از این باب، عرب الکن را عجم می‌گویند، که او نیز مانند یک فرد غیر عرب خوب نمی‌تواند عربی سخن گوید و از همین باب است که بهانه را نیز عجماء (زبان بسته) می‌نامند و شخص منسوب به بهانه را نیز اعجمی می‌خوانند، هم چنان که در قرآن کریم آمده: "وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ" البته چند یاء از آن حذف شده زیرا اصلش اعجمیان بوده.^{۱۶۴}

و مقتضای گفتار او به طوری که ملاحظه می‌کنید این است که:

اصل اعجمین - همانطور که گفته‌یم - اعجمین بوده و یاء نسبت از آن حذف شده است.

بعضی^{۱۶۵} دیگر از علماء نیز به این معنا تصریح کرده‌اند. بعضی از ایشان در توجیه آن گفته‌اند:

چون کلمه "اعجم" مؤنث عجماء می‌شود، و به طور کلی وزن "افعل و فعلاء" جمع سالم ندارد، لیکن نحوی‌های کوفه جایز دانسته‌اند که به جمع سالم جمع بسته شود و ظاهر کلمه "اعجمین" نیز مؤید گفته آنان است، پس دیگر اجباری نیست بگوییم چیزی از آن حذف شده است.

به هر حال ظاهر سیاق می‌رساند که:

این دو آیه متصل به جمله "بِلسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ" است، پس در حقیقت این دو آیه می‌خواهند همان جمله را تعلیل کنند،

در نتیجه معنا چنین می‌شود:

ما آن را به زبان عربی آشکار و واضح الدالله نازل کردیم، تا بدان ایمان آورند و دیگر تعلل نورزند، به اینکه ما آن را نمی‌فهمیم و اگر ما آن را به بعضی از افراد غیر عرب نازل می‌کردیم، این بهانه برایشان باقی می‌ماند و آن را رد نموده به بهانه اینکه نمی‌فهمیم چه مقصودی دارد، ایمان نمی‌آورند.

پس مراد از نزول آن بر بعضی افراد عجمی نزولش به زبان غیر عربی است و این دو آیه و آیه بعدی آن معنایی را می‌رساند که آیه "وَ لَوْ جَعْلَنَا قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيًّا وَ عَرَبِيًّا قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذِنِهِمْ وَ قُرْرُ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمَّا" ^{۱۶۶} در مقام افاده آن است.

بحث روایی

امام صادق (ع): یعنی اگر ما قرآن را برعجم - غیر عرب - نازل می‌کردیم عرب به آن ایمان نمی‌آورد ولی بر عرب نازل کردیم و عجمها به او ایمان آورند و این خود فضیلی است برای عجم.^{۱۶۷}

کَذَلِكَ سَلَكَنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ

ما قرآن را در دل مشرکان مکه بدین گونه که از آن رویگردن شوند وارد ساختیم؛ چنان که با دیگر مجرمان نیز چنین خواهیم کرد، زیرا این سزای کفر پیشگی و جرم آنان است (۲۰۰)

کذلک: به آن حال و وصفی است که قرآن در نظر مشرکین داشته، که در آیات سابق خاطرنشان شد و آن این بود که مشرکین از آن اعراض داشتند و به آن ایمان نمی‌آورند، هر چند که تنزیلی از رب العالمین باشد و عربی مبین و آشکار باشد و غیر اعجمی و نامش در کتب آسمانی گذشته آمده باشد و علمای بنی اسرائیل آن را بشناسند.

سلوک: به معنای داخل کردن و عبور دادن از راه است.

مجرمین: مراد از آن کفار و مشرکین اند، که اگر به این نامشان نامید، برای این بود که:

به علت حکم اشاره کرده و فهمانده باشد که ما قرآن را در دل مشرکین بدین جهت داخل می‌کنیم که مجرم هستند و این از باب مجازات است، نتیجه این تعبیر این است که هر مجرمی همین مجازات را دارد.

و معنای آیه این است که:

ما قرآن را با این حال، یعنی با این وضع که مورد نفرت و اعراض مشرکین باشد و به او ایمان نیاورند، داخل در قلوب این مشرکین نموده، از آن عبورش می‌دهیم، تا کیفر جرم آنان باشد و با هر مجرم دیگری این معامله را می‌کنیم.^{۱۶۹}

از آنچه گفته‌یم روشن شد که مراد از مجرمین، مشرکین مکه است، چه معاصرین رسول خدا ﷺ و چه آنها که بعداً می‌آینند و معنای آیه این است که: "ما همانطور که قرآن را در قلوب مشرکین مکه سلوک دادیم، در دل مجرمین دیگر نیز سلوک می‌دهیم".^{۱۷۰}

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ﴿٢١﴾ فَيَأْتِيهِمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٢٢﴾ فَيَقُولُوا هَلْ خَنْ مُنْظَرُونَ

آری، مجرمان به قرآن ایمان نمی‌آورند تا این که آن عذاب در دنک را که هنگام مرگ به سراغشان می‌آید، مشاهده کنند (۲۰۱) عذابی که به طور ناگهانی و در حالی که از آن بی خبر ند به سراغشان می‌آید (۲۰۲) و آن گاه در خواست مهلت می‌کنند و می‌گویند: آیا ما مهلتی خواهیم یافت (۲۰۳)

این آیه تفسیر و بیان جمله "کَذِلِكَ سَلَكْنَاهُ..." است، البته این در صورتی است که وجه اول و سوم (پاورقی) را در تفسیر آیه قبل قبول کرده باشیم و اما بنا بر وجه دوم، جمله مورد بحث جمله‌ای است استینافی و غیر مربوط به سیاق. و معنای اینکه فرمود: "حَتَّىٰ يَرَوُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ - تا آنکه عذاب دردناک را ببینند" این است که: عذاب الیم را مشاهده کنند، و مجبور شوند ایمان بیاورند، اما ایمان اضطراری که سودی به حالشان نداشته باشد، و ظاهرا مراد از آن عذاب دردناک، مشاهدات هنگام مرگ است.^{۱۷۱}

"فَيَأْتِيهِمْ بَعْثَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ":

این جمله به منزله تفسیری است برای جمله "حَتَّىٰ يَرَوُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ" چون اگر عذاب مذکور بفتا و بیخبر نیاید، بلکه هنگام رسیدن آن را بدانند، ایمان اختیاری می‌آورند، نه ایمان اضطراری.

"فَيَقُولُوا هُلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ": کلمه‌ای است که مشرکین از باب حسرت آن را می‌گویند.

﴿أَفَيَعْدَ أَبِنَا يَسْتَعْجِلُونَ﴾

با این وصف، آیا باز هم می‌خواهند عذاب ما هر چه زودتر به سراغشان بیاید (۲۰۴)

این آیه توبیخ و تهدید ایشان است.

﴿أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَعَنَّهُمْ سِينِينَ ۚ ۗ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ ۖ ۗ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ ۖ ۗ﴾

آیا دانسته‌ای که اگر به آنان مهلت دهیم و چند سالی دیگر از متاع‌های دنیا بهره مندشان سازیم (۲۰۵) سپس عذابی که همواره به آنان وعده داده شده است، به سراغشان بیاید (۲۰۶) مهلت یافتن آنان و بهره بردن چند سال دیگر از دنیا، عذاب را از آنان دور نخواهد ساخت (۲۰۷)

این جمله متصل است به جمله "فَيَقُولُوا هُلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ"

حاصل معنای آن این است که:

آرزوی اینکه مهلت و رخصتی یابند، آرزوی است که سودی به حالشان ندارد، هر چند که خدا آرزویشان را برآورد و مهلتشان هم بددهد دردی از ایشان دوا نمی‌شود، برای اینکه اگر هم مدتی کوتاه یا بلند از زندگی راحتی برخوردار شوند، عذاب ابدی را چه می‌کنند، این که از بین رفتی نیست، چون در حق آنان حکم آن داده شده است.

و آن حکم را بیان نموده و فرموده: "أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَعَنَّهُمْ سِينِينَ":

اگر چند سالی محدود عمر و مهلتشان دهیم، عاقبت آنهم سپری می‌شود، "ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ" و بالآخره آن عذابی که از آن بیم داده شدند فرا می‌رسد" ما أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ" و آن چند روزه مهلت و بهره‌مندی از زندگی، دردی از ایشان را دوا نمی‌کند.

بحث روایی

امام صادق (ع): رسول خدا ۶ در خواب بنی امیه را دید، که بعد از رحلت آن جناب بر فراز منبرش بالا رفته، مردم را از راه راست به سوی عقب بر می‌گردانند و چون از خواب بر حاست اندوهناک و محزنون شد.

پس جرئیل بر او نازل شد و عرضه داشت: یا رسول الله چرا اندوهناکت می‌بینم؟

فرمود: ای جرئیل سبب این است که من دیشب بنی امیه را در خواب دیدم که بر منبر بالا رفته‌اند، و بعد از من مردم را گمراه نموده به قهقهه بر می‌گردانند، جرئیل گفت: به آن خدایی سوگند که تو را به حق به نبوت مبعوث فرموده، هیچگونه اطلاعی از این جریان ندارم، پس به سوی آسمان صعود نموده، چیزی نگذشت که دوباره بر آن جناب نازل شد و آیاتی از قرآن آورد که مایه تسلیت حاطر آن حضرت بود و آن آیه "أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَعَنَّهُمْ سِينِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ" و نیز این آیات را آورد: "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنَ الظَّهَرِ" که در آن خدای تعالی شب قدر را برای رسولش بهتر از هزار ماه سلطنت بنی امیه قرار داد.^{۱۷۲}

رسول خدا ۶ را دیدند که گویا متحیر به نظر می‌رسید، پرسیدند چرا چنین متحیری؟ فرمود: چرا نباشم؟ در خواب دیدم که دشمنم بعد از من سرپرست امت می‌شود، پس آیه "أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَعَنَّهُمْ سِينِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ" نازل شد، رسول خدا ۶ خوشحال گردید.^{۱۷۳}

مؤلف: در عبارت (عربی) حدیث، کلام رسول خدا آ در پاسخ سوال کنندگان چنین آمده: "ولم و رایت- یعنی چرا با اینکه دیدم" و تقدیر آن این است که: "چرا اندوهناک و متوجه نباشم با اینکه در خواب چنین و چنان دیدم".

وَمَا أَهْلَكَنَا مِنْ قَرَيْةٍ إِلَّا هُمْ مُنْذِرُونَ ﴿٢٨﴾ ذَكْرُهُ وَمَا كُنَّا ظَلَّمِينَ

ما هیچ شهری را به عذاب ویران نکردیم و مردم آن را هلاک نساختیم مگر این که برای آنان پیامبرانی هشدار دهنده بود (۲۰۸) پیامبرانی که به آنان تذکر می دادند؛ و ما چنان نبوده ایم که پیش از فرستادن پیامبران، مردم را گرفتار عذاب کنیم، چرا که ما مستمر نبوده ایم (۲۰۹)

نژدیکترین وجهی که به ذهن می رسد این است که:
"لَهَا مُنْذِرُونَ":

حال باشد از "قریه" و کلمه "ذکری" حال باشد از ضمیر جمع در "منذرون" و یا مفعول مطلق باشد برای "منذرون" و اگر بگویی مفعول مطلق باید از ماده عامل خود باشد، (مانند اکله اکلا) و کلمه منذرون ربطی به "ذکری" ندارد، آن از ماده "نذر" و این از ماده "ذکر" است؟ در جواب می گوییم: بله و لیکن منذرون نیز در معنای مذکرون است، و معنای آیه روشن است.^{۱۷۴} و اگر در جمله "وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ - ما هرگز ستمگر نبوده ایم" نفی را بر سر کون (بودن) در آورده، نه بر سر ظلم و نفرمود؛ و ما ظلمناهم - و ما ستمشان نکردیم" و از این قبیل تعبیرها نیاورد، برای این بود که: بفهماند او این کاره نیست و شأن او چنین شأنی نیست، یعنی چنین انتظاری از او نمی رود که به ایشان ستم کند و این جمله در مقام تعلیل حصر سابق است.

معنایش این است که:

"ما هیچ قریه ای را هلاک نکردیم، مگر در حالی که انذار شده بودند و تذکر یافته، حجت بر آنان تمام شده بود، برای اینکه اگر در غیر این حال، هلاکشان می کردیم، نسبت به آنان ظلم کرده بودیم و شأن ما این نیست که به کسی ظلم کنیم". بنابراین، آیه شریفه در معنای آیه "وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبَغَثَ رَسُولًا"^{۱۷۵} می باشد.

ظالم نبودن خدا به چه معنا است؟

- از لوازم متساوی ظلم این است که:

ظالم کار و تصرفی بکند که حق او نیست و مالک چنین فعل و چنین تصرفی نمی باشد

- و در مقابل ظلم، عدل است، که لازمه مساوی آن این است که:

شخص عادل کسی باشد که کار و تصرفی بکند که مالک آن باشد.

از همین جا روشن می گردد که:

کارهایی که فاعل های تکوینی انجام می دهند (نمک شوری و شکر شیرینی می دهد)، از این جهت که این آثار و افعال مملوک تکوینی آنها است، ظلم در کار آنها مفروض نیست، برای اینکه فرض صدور فعل از فاعل تکوینی مساوی است با فرض مملوکیت آن فعل برای آن فاعل، به این معنا که وجود فعل قائم به وجود فاعل است و جدای از فاعل، وجود مستقلی ندارد. خدای سبحان مالک عالم است، یعنی دارای ملکیتی است مطلق، که بر تمامی موجودات عالم گسترده است، آن هم از جمیع جهات وجودشان، برای اینکه وجود اشیاء از جمیع جهات قائم به خدای تعالی است و از وجود او بی نیاز نبوده، جدای از او استقلال ندارد و چون چنین است، پس:

هر قسم تصرفی که در آنها کند، چه آن موجود خوشش بیاید یا بدش آید و تصرف خدای تعالی به نفعش باشد یا به ضررش، ظلم نیست، بلکه می شود گفت: عدل است، به معنای اینکه:

رفتاری است غیر ظالمانه، پس خدای تعالی هر چه بخواهد می تواند انجام دهد، و هر حکمی که اراده کند می تواند صادر نماید و همه اینها بر حسب تکوین است.

توضیح اینکه:

درست است که غیر خدای تعالی، موجودات دیگر نیز افعال تکوینی دارند و هر فاعل تکوینی مالک فعل خوبیش است، اما این مالکیت موهبتی است الهی، پس در حقیقت خدای تعالی دارای ملکی مطلق و بالذات است و غیر خدا مالکیتش به غیر است و ملک او در طول ملک خدا است، به این معنا که خدا مالک خود او و آن ملکی است که به او تمیلیک کرده، و تمیلیک او مثل تمیلیک ما نیست که

بعد از تملیک به دیگری، خودمان مالک نباشیم، بلکه او بعد از آن هم که چیزی را به خلق خود تملیک می‌کند، باز مهیمن و مسلط بر آن است.

یکی از آن فاعل‌های تکوین نوع بشر است، که نسبت به افعال خود و مخصوصاً آن افعالی که ما آن را فعل اختیاری می‌نامیم، و نیز نسبت به اختیارش که با آن کارهای خود را تعیین می‌کند که انجام دهم یا ندهم. مالک است، ما در خود می‌یابیم که مالک و دارای اختیاریم، و این را به روشنی درک می‌کنیم، که نسبت به کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، همانطور که می‌توانیم انجام دهیم، می‌توانیم ترک کنیم، و خلاصه انجام و ترک آن هر دو برای ما ممکن است، پس ما در نفس خود درباره هر فعل و ترکی که فرض شود احساس آزادی و حریت نسبت به فعل و ترک آن می‌کنیم، به این معنا که صدور هر یک از آن دو را برای خود ممکن می‌دانیم. چیزی که هست ناچاری انسان به زندگی اجتماعی و مدنی، عقل او را مجبور کرده به اینکه مقداری از این آزادی عمل خود چشم پوشیده، حریت خود را نسبت به بعضی کارها محدود کند، با اینکه خود را نسبت به آنها نیز آزاد می‌دانست.

و آن اعمال عبارت است از کارهایی که یا انجامش و یا ترکش، نظام مجتمع را مختل می‌سازد: دسته اول که انجام آنها نظام را مختل می‌سازد همان محترمات و گناهانی است که قوانین مدنی یا سنن قومی یا احکام حکومتی رایج در مجتمعات، آن را تحریم کرده است.

- ضرورت ایجاب کرده که برای تحکیم این قوانین و سنن، نوعی کیفر برای متخلفین از قوانین معین کنند، - و البته این کیفر را در حق متخلفی اجراء می‌کنند که حرمت آن افعال و کیفر آن به گوشش رسیده و حجت بر او تمام شده باشد، حال یا این کیفر صرف مذمت و توبیخ بوده و یا علاوه بر مذمت، عقاب هم در پی داشته است. و در عوض اینکه برای کسانی که آن قوانین را احترام بگذارند، اجر و پاداشی معین کنند، تا به این وسیله مردم را به عمل به آن قوانین تشویق کرده باشند، که آن اجر و پاداش یا صرف مدبب بوده و یا در کنار آن ثواب هم در کار بوده است.

ناگزیر لازم دانسته که شخصی را برای اینکه قوانین جاری را در میان جامعه معمول بدارد و مو به مو اجراء کند انتخاب نماید و او را به مقام امارت بر جامعه نصب کند و مسئول کارهایی که به او محول کرده و مخصوصاً اجرای احکام جزایی بداند، و پرواضح است که اگر امیر نامبرده باز هم اختیار خود را حفظ نمود، هر جا دلش خواست مجازات کند و اگر خواست مجازات نکند و یا نیکو کاران را دستگیر نموده، بدکاران را آزادی عمل دهد، مسئله قانون‌گذاری و احترام به سنت‌های اجتماعی بکلی لغو و بیهوده می‌شود. اینها اصولی است عقایبی که تا حدی در جوامع بشری جریان داشته، و از اولین روزی که این نوع موجود، در روی زمین پایی بر جا گشت، به شکلی و تا حدی در جوامع خود اجراء نمود، چون از فطرت انسانیش سر چشمه می‌گرفته است.

- از سوی دیگر براهین عقلی حکم می‌کند که باید این قوانین از ناحیه خدا معین شود و انبیاء و رسولان الهی نیز که یکی پس از دیگری از طرف خدای تعالیٰ آمدند و همگی با قوانین اجتماعی و سننی برای زندگی آمدند، این معنا را تأیید کرده‌اند که باید قوانین اجتماعی و سنن زندگی از ناحیه خدای تعالیٰ تشريع شود، تا احکام و وظائفی باشد که فطرت بشری نیز به سوی آن هدایت کند و در نتیجه سعادت حیات بشر را تضمین نموده، صلاح اجتماعی او را تأمین کند.

و معلوم است:

همانطور که واضح و مقنن این شریعت آسمانی خدای سبحان است، همچنین مجری آن - البته از نظر ثواب و عقاب که موطنش قیامت و محل بازگشت به سوی خداست - او می‌باشد.

و مقتضای اینکه خود خدای تعالیٰ این شرایع آسمانی را تشريع کند و معتبر بشمارد، و خود را مجری آنها بداند، این است که: بر خود واجب کرده باشد - البته وجوب تشريعی نه تکوینی - که بر ضد خواسته خود اقدامی ننموده و خودش در اثر اهمال و یا الغاء کیفر، قانون خود را نشکند، مثلاً، عمل خلافی را که خودش برای آن کیفر تعیین نموده، بدون کیفر نگذارد و عمل صحیحی را که مستحق کیفر نیست کیفر ندهد، به غافلی که هیچ اطلاعی از حکم یا موضوع حکم ندارد، کیفر عالم عامد ندهد، و مظلوم را به گاه ظالم مؤاخذه نکند و گرنم ظلم کرده است و "تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیراً - او از چنین ظلمی منزه است". و شاید مقصود آنهايی هم که گفته‌اند: خدا قادر بر ظلم است و لیکن به هیچ وجه از او سر نمی‌زند - چون نقصان کمال است و خدا از آن منزه است - همین معنا باشد،

پس:

فرض اینکه خدای تعالیٰ ظلم کند، فرض امری است که صدورش از او محال است، نه اینکه خود فرض محال باشد و از ظاهر آیه "وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ" (ما ستمکار ببوده‌ایم، سوره شعرا، آیه ۲۰۹) و نیز آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا" خدا به هیچ وجه به مردم ظلم نمی‌کند. سوره یونس، آیه ۴۴ و آیه "إِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ" (تا بعد از فرستادن رسولان، دیگر مردم علیه خدا بهانه‌ای نداشته باشند. سوره نساء، آیه ۱۶۵) و آیه "وَ مَا رُبَّكَ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ" (پروردگارت ستمگر بر بندگان نیست. سوره فصلت، آیه ۴۶) همین معنا استفاده می‌شود.

آری ظاهر این آیات این است که:

ظلم نکردن خدا از باب سالبه به انتقاء موضوع نیست، بلکه از باب سالبه به انتقاء حکم است، به عبارت ساده‌تر اینکه: از این باب نیست که خدا قادر بر ظلم نیست و "الْعِيَادُ بِاللَّهِ" خواسته است منت خشک و خالی بر بندگانش بگذارد، بلکه از این باب است که در عین اینکه قادر بر ظلم است، ظلم نمی‌کند. پس اینکه بعضی آیه را معنا کرداند به اینکه: "عملی را که اگر دیگری انجام بددهد ظلم است خداوند آن عمل را انجام نمی‌دهد" (روح المعنی، ج ۱۹، ص ۱۳۲) معنای خوبی نیست، چون تقریباً این را می‌رساند که خدا قادر بر ظلم نیست. حال اگر بگویی اینکه گفتی "واجب است که خدای تعالیٰ شرایع خود را از نظر ثواب و عقاب اجراء کند و هر یک از آن دو را به مستحقش بدهد، نه بر عکس"، مخالف مطلب مسلم در نزد علماء است، که گفته‌اند: ترك عقاب گنه کار برای خدا جایز است، برای اینکه عقاب گنه کار، حق او است و او می‌تواند از حق خود صرف نظر کند به خلاف ثواب دادن به اطاعت کننده که حق اطاعت کننده است و تضییغ حق غیر، جایز نیست. علاوه بر این، بعضی‌ها گفته‌اند: ثواب دادن خدا به مطیع، از باب دادن حق غیر نیست، تا بر خدا واجب باشد، بلکه از باب فضل است، چون بنده و عمل نیک او همه‌اش ملک مولا است، خودش چیزی را مالک نیست، تا با اجر و پاداشی معاوضه‌اش کند. در جواب می‌گوییم ترک عقاب عاصی تا حدی مسلم است و حرفی در آن نیست، چون فضلی است از ناحیه خدای تعالیٰ و اما به طور کلی قبول نداریم، برای اینکه این حکم کلی مستلزم آنست که تشریع شرایع، و تعیین قوانین و ترتیب جزاء بر عمل، باطل و لغو گردد. و اما اینکه گفتید ثواب دادن خدا به اعمال صالحه از فضل خداست، نه استحقاق کننده، چون عمل بنده مانند خود او ملک خداست، در پاسخ می‌گوییم: این حرف صحیح است، اما مستلزم آن نیست که از فضلی دیگر جلوگیری کند و فضلی دیگر را به اعتبار عملش به عنوان مزد، ملک او کند و قرآن کریم پر است از اجر بر اعمال صالحه از قبیل آیه "إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ". (خدا از مؤمنین، خودشان و اموالشان را خریده به اینکه بهشت بر ایشان باشد. سوره برائت، آیه ۱۱۱)

وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ ﴿٦﴾ وَمَا يَتَبَغِي هُنْمَ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧﴾ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ

قرآن کلام خداست و شیاطین (جنیان شرور) آن را فرود نیاورده‌اند (۲۱۰) آنان در خور این کار نیستند، زیرا موجوداتی فسادخواه و باطل‌گرا هستند و قرآن سراسر حق و پیراسته از باطل است، و آنها بر فرود آوردن قرآن ناتوانند (۲۱۱) چرا که از شنیدن اخبار آسمانی بر کار شده‌اند و هر گاه به عالم برتر نزدیک شوند تا خبری از غیب دریافت کنند، با شهاب‌های آسمانی رانده می‌شوند (۲۱۲)

از اینجا پاسخ از سخن مشرکین شروع شده که می‌گفتند: محمد، جنی دارد که این کلام را برایش می‌آورد و نیز او شاعر است. و پاسخ اولی را مقدم داشته، نخست کلام را متوجه رسول خدا ﷺ نموده فرمود که قرآن از تنزیل شیطانها نیست، تا آن جناب خوشحال گردد و سپس روی سخن به مشرکین کرده، مطلب را در خور فهم آنان بیان فرمود.

پس جمله "وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ" - البته تنزلت، به معنای نزلت است - متصل است به جمله "وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ" و همانطور که گفته‌یم روی سخن بر رسول خدا ﷺ است، به دلیل اینکه به دنبالش می‌فرماید: "فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ - پس با خدا ای دیگر مخوان" تا آخر خطابهایی که مختص به آن جناب است، و متفرق بر جمله "وَ مَا تَنَزَّلتْ بِهِ..." است که بیانش خواهد آمد.

و اگر روی سخن به آن جناب نمود، نه به مشرکین، بدین جهت بود که:

این جمله با علتی تعلیل شده، که مشرکین به خاطر کفرشان آن را قبول نداشتند و آن جمله "إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ - آنان از شنیدن اسرار آسمانی بدورند" می‌باشد.

شیطان:

- به معنای شریر است.
- جمع آن شیاطین می‌آید.
- در اینجا مراد از آن اشرار جن هستند.

و ضمیر جمع در "ما يَنْبُغِي لَهُمْ" به شیاطین بر می‌گردد، در مجتمع‌البيان گفته: معنای اینکه عرب می‌گوید: "ينبغى لک ان تفعل کذا- سزاوار تو است که چنین کنی" این است که از او می‌خواهد این کار را در مقتضای عقل انجام دهد و اصل این کلمه از بغیه است، که به معنای طلب می‌باشد".^{۱۷۶}

و وجه اینکه در آیه مورد بحث فرموده: "سزاوار ایشان نیست که قرآن را نازل کنند"، این است که: ایشان خلق شریری هستند و جز به شر و فساد و جلوه دادن باطل در صورت حق و از این راه مردم را از راه خدا گمراه کردن، همتی ندارند و قرآن کریم، کلام سراپا حق است و باطل بدان راه ندارد پس طبیعت و جبلت آنها مناسبت ندارد که قرآن را به کسی نازل کنند.

و معنای اینکه فرموده: "وَ مَا يَسْتَطِعُونَ" این است که: نمی‌توانند قرآن را نازل کنند، چون قرآن کلامی است آسمانی، که ملاٹکه آن را از رب العزه می‌گیرند و به امر او و در حفظ و حراست او نازلش می‌کنند، هم چنان که خودش فرمود: "فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدُّهُمْ"^{۱۷۷} جمله "إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ..." نیز، به همین معنا اشاره می‌کند.

"إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُوفُونَ":

معناش این است شیطانها از شنیدن اخبار آسمانی و اطلاع از آیچه در ملأ اعلى می‌گذرد، معزول و دورند، برای اینکه با شهاب‌های ثاقب از نزدیکی به آسمان و بگوش دادن، رانده می‌شوند و این معنا در چند جای دیگر کلام مجیدش آمده است.

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهَاهَا إِلَّا خَرَفَتُكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ

حال که قرآن کلام خداست و همگان را از شر ک بر حذر می‌دارد، مبادا با وجود خدا به پرسش معبودی دیگر روی بیاوری که در این صورت از عذاب شدگان خواهی شد (۲۱۳)

خطاب در این آیه به رسول خدا ﷺ است، او را از شرک به خدا نهی می‌کند و این نهی را نتیجه جمله "وَ مَا تَنَزَّلْتُ بِهِ الشَّيَاطِينُ..." می‌گیرد،

و معنای مجموع آن این می‌شود:

حالا که معلوم شد این قرآن تنزیلی است از رب العالمین و شیاطین در نازل کردن آن کمترین دخالتی ندارند و این قرآن هم از جمله معارفی که بیان می‌کند، از شرک نهی کرده، و عده عذاب به مشرکین می‌دهد، پس به خدا شرک نورز تا آن عذاب موعود به تو نرسد و داخل در زمرة معدیین نشوی.

سؤال: در اینجا ممکن است به ذهن خواننده برسد که رسول خدا ﷺ با داشتن عصمت الهی دیگر ممکن نیست که معصیت از او سر برزند و چنین چیزی از او محال است

پاسخ: و لیکن عصمت الهی منافات با نهی از شرک ندارد و باعث نمی‌شود که به طور کلی امر و نهی به معصوم باطل شود و تکلیف از او برداشته شود، زیرا مخصوص نیز بشری است مختار در فعل و ترک، و طاعت و معصیت از ناحیه شخص او متصور است، هر چند که از ناحیه خدا دارای عصمت است.

آیات بسیاری از قرآن کریم نیز بر مکلف بودن انبیاء ﷺ دلالت دارد، مانند آیه "وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَخِيطًا عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ"^{۱۷۸} که درباره عموم انبیاء است، و درباره خصوص پیامبر اسلام ﷺ فرموده: "إِنَّ أَشْرَكَتْ لَيْحَبَطَنَ عَمَلُكَ"^{۱۷۹} و این دو آیه هر چند انبیاء را از شرک نهی نکرده و لیکن تعبیری که در آن دیدید، در معنای نهی است.^{۱۸۰}

وَأَنْذِرْ عَشِيرَاتَكَ الْأَقْرَبِينَ *

و هم اکنون وقت آن است که خویشاوندان نزدیک تر خود را به کیفر شرک و بتپرستی هشدار دهی (۲۱۴)

عشیره انسان: در مجمع البیان گفته نزدیکان و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده‌اند، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می‌کند.^{۱۸۱}

و اگر بعد از نهی رسول خدا ﷺ از شرک و انذارش، در جمله مورد بحث، عشیره اقربین، یعنی خویشاوندان نزدیک‌تر را اختصاص به ذکر داد، برای افاده و اشاره به این نکته است که:

در دعوت دینی استثناء راه ندارد و این دعوت، قوم و خویش نمی‌شناسد و فرقی میان نزدیکان و بیگانگان نمی‌گذارد و مداهنه و سهل‌انگاری در آن راه ندارد و چون سنت و قوانین بشری نیست، که تنها در بیگانگان و ضعفاء اجراء شود، بلکه در این دعوت حتی خود رسول خدا ﷺ نیز با امتش فرقی ندارد، تا چه رسد به اینکه میان خویشاوندان پیغمبر با بیگانگان فرق بگذارد، بلکه همه را بندگان خدا و خدا را مولای همه می‌داند.^{۱۸۲}

بحث روایی

وقتی این آیده نازل شد رسول خدا ۶ بنی عبدالمطلب را که در آن روز چهل نفر بودند دعوت کرد، و این چهل نفر کسانی بودند که هر یک فرشان به تنهایی، یک تخار می‌خورد و یک قبح بزرگ می‌نوشید، رسول خدا ۶ به علی^۷ دستور داد یک پایی گوسفندی را پخته از آن خورش تهیه کند، آن گاه فرمود: نزدیک شوید و به نام خدا بخورید، جمعیت ده فقر نزدیک شدند و همگی به طور کامل سیر شدند، سپس دستور داد ظرفی شیر آورد، خودش یک جرعه از آن نوشید، و به ایشان فرمود: بنوشید به نام خدا، پس همگی از آن نوشیدند، تا سیر اب شدند، پس ابو لهب بدون مقدمه رو به جمعیت کرده گفت: این که دیدید، سحری بود که این مرد با شما کرد، رسول خدا ۶ آن روز چیزی نفرمود و حرفی نزد.

فردای آن روز به همین منوال طعامی تهیه کرد، و ایشان را دعوت فرمود و پس از صرف غذا اذنارشان کرد و فرمود: ای بنی عبدالمطلب! من خودم از ناحیه خدای عنز و جل به عنوان نذیر به سوی شما فرستاده شده‌ام، اسلام بیاورید و مرا اطاعت کنید، تا هدایت شوید.

آن گاه فرمود: هر کس با من برادری کند و مرا بیاری دهد، ولی و وصیم بعد از من و جانشینم در اهلم خواهد بود و قرض مرا می‌دهد، مردم سکوت کرده‌اند و آن جناب سه بار سخن خود را تکرار کرد و در هر سه نوبت احادی سخن نگفت به جز علی^۷ که در هر نوبت بر حاست و گفت: من حاضرم و رسول خدا ۶ بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: تویی، پس مردم بر حاستند تا بروند، به ابوطالب گفتند: از حالا باید فرزندت را اطاعت کنی، چون او وی را امیر بر تو کرد.^{۱۸۳}

مرحوم طبرسی می‌گوید: این قصه از این رافع نیز تقل شده و در تقل او آمده که آن جناب بنی عبدالمطلب را در شب - دره - جمع کرد و بر ایشان یک ران گوسفند پخت، همه از آن خوردنده تا سیر شدند و نیز قدحی آب به همه آنان نوشانید و همه سیر اب شدند، آن گاه فرمود: خدای تعالی مرا مأمور فرموده تا عشیره خود و خویشاوندان را از اندار کنم و خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود، مگر آنکه برادر و وزیر و وارث و وزیر و خلیفه‌ای در اهلش قرار داد، حال کدامیک از شما برمی‌خیزد و با من بر این معنا بیعت می‌کند، که برادرم و وارث و وزیر و وصیم باشد؛ و از من به منزله هارون باشد از موسی؟ علی^۷ بر حاست و عرضه داشت: "من". فرمود: نزدیک من آنی، پس دهان او را باز کرده از آب دهان خود در دهانش ریخت و نیز بین دوشانه او و دو پستانش را با آب دهان خود قرق کرد، ابو لهب گفت: آه که چه جایزه بدی به پسر عمت دادی، که دعووت را پذیرفت دهانش و رویش را پر از قف و آب دهان خود کردی، فرمود: پر از علم و حکمتش کرد.^{۱۸۴}

مؤلف: سیوطی هم در الدر المنشور حدیثی در معنای حدیث براء بن عازب از ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن نعیم و بیلهقی (در کتاب دلائل) به سندهایی از علی (رضی الله عنه) روایت کرده‌اند، که در آن آمده: رسول خدا ۶ فرمود: ای بنی عبدالمطلب به خدا سوگند، من احدي را در عرب سراغ ندارم که برای قوم خود چیزی آورده باشد، بهتر از آنچه من برای قوم آورده‌ام چون من خیر دنیا و آخرت را بر ایتان آورده‌ام و خدای تعالی مرا دستور داده شما را به سویش دعوت کنم، حال کدامیک از شما است که مرا بر این مأموریت بیاری کند؟ من که در آن روز از همه کوچکتر بودم گفت: او منم، پس حضار بر حاستند، و خنده‌کنان بیرون شدند.^{۱۸۵}

علل الشرائع - عبد الله بن حارث بن نوفل، از علی بن ابی طالب: وقتی آیده "وَأَنذِرْ عَشِيرَةَ تَكَ الْأَقْرَبِينَ" یعنی: "رهطک المخلصین - خویشاوندان خالصت" نازل شد، رسول خدا ۶ فرزندان عبدالمطلب را که در آن موقع چهل و یا یک نفر بیشتر و یا کمتر بودند، دعوت نموده، فرمود: کدامیک از شما برادر و وارث و وزیر و وصی بعد از من و خلیفه من، در بین شما می‌شود؟ و این سخن را به یک یک آفان فرمود و همه پیشنهادش را رد کردند، تاروی سخن به من نمود، من عرضه داشتم: یا رسول الله من حاضرم.

در این هنگام رو به دورمان عبدالمطلب کرد و فرمود: ای بنی عبدالمطلب! این وارث و وزیر و خلیفه من در شما است بعد از من، پس مردم به یکدیگر نیشخند زده بر حاستند و به ابو طالب گفتند: تو را دستور می‌دهد که زیر فرمان این پسر بجهه روی و او را اطاعت کنی.^{۱۸۶}

در این روایت فرمود: "رهطک المخلصین" که می‌توان از آن استفاده کرد که در آن روایاتی که آیده را به صورت "وَأَنذِرْ عَشِيرَةَ تَكَ الْأَقْرَبِينَ" و رهطک من هم المخلصین "قرائت کرده‌اند و آن را به اهل بیت و نیز به ای بن کعب نسبت داده‌اند منتظر تفسیر آیده بوده، یعنی جمله "ورهطک من هم المخلصین" توضیح عشیره اقربین و تفسیر آن است، نه اینکه آیده به این صورت نازل شده و نیمی از آن در قرآنها ساقط شده باشد.

وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

و برای کسانی که به تو ایمان آورده و از تو پیروی کرده‌اند بال و پر خویش فرو گستر و آنان را پس امون خود گرد آور و با آنان مهریان باش و با مردمی به تربیتشان همت گمار (۲۱۵)

یعنی به مؤمنین به خودت بپرداز و آنان را دور خود جمع کن و پر و بال رافت و رحمت برایشان بگستران، آن چنان که طیور جوجه‌های خود را زیر بال می‌گیرند، و این تعبیر استعاره به کنایه است که نظیرش در آیه "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ"^{۱۷۷} گذشت. و مراد از پیروی در اینجا اطاعت است، به شهادت آیه بعدی که می‌فرماید:

فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ

پس اگر خویشاوندان از پذیرش دعوت تو سریچی کردن، به آنان بگو: من از کردار شما دوری می‌گزینم (۲۱۶)

پس خلاصه معنای دو آیه این است:

اگر به تو ایمان آورند و پیرویت کردند، آنان را دور خود جمع کن و پر و بال رافت برایشان بگستران و به تربیتشان بپرداز و اگر نافرمانیت کردند از عملشان بیزاری جوی.

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ

و در کار مؤمنان و کافران بر آن خداوند مقتدر و مهربانی توکل کن که با اقتدارش طغیانگران را کیفر و به رحمتش مؤمنان را رهابی می‌دهد (۲۱۷)

یعنی از امر اطاعت و نافرمانیشان هیچ چیز به دست تو نیست و تو به غیر از آنچه که ما تکلیف کردیم وظیفه‌ای نداری، غیر از تکلیف هر چه هست به دست خداست که او عزیز و مقتدر است، و به زودی نافرمانان را عذاب، و مؤمنین پیروت را رحمت می‌دهد.

و اگر در این مقام دو اسم "عزیز" و "رحمی" را اختصاص به ذکر داد، بدین جهت بود که:

ذهن شنونده را به داستانهای قبل، که یکی پس از دیگری با این دو اسم ختم شد توجه دهد.

پس این تعبیر در معنای این است که بفرماید:

تو در کار پیروان و نافرمانان هر دو طبقه به خدا توکل کن، که او عزیز و رحیم است، همان عزیز و رحیمی که با قوم نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و قوم فرعون، آن رفتارها را کرد که شنیدی و ما داستانهایشان را برایت گفتیم، پس سنت ما همواره این بوده که به عزت خود نافرمانان را بگیریم و به رحمت خود مؤمنین را نجات دهیم.

الَّذِي يَرَنُكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلِّبَ فِي السَّاجِدِينَ *

همان کسی که تو را هنگامی که به نماز می‌ایستی می‌بیند (۲۱۸) و نیز حركت تو را در میان سجده‌کنندگان

ظاهر این دو آیه-به طوری که به ذهن می‌رسد- این است که مراد از "ساجدین" ساجدان در نماز باشد، که یکی از ایشان خود رسول خدا ﷺ است و این قهراً با نماز جماعت آن جناب منطبق می‌گردد و به قرینه مقابله، مراد از قیام هم قیام در نماز است.

در نتیجه معنای آن چنین می‌شود:

"آن خدایی که- و یا آن عزیز و رحیمی که- تو را در دو حال قیام و سجده می‌بیند، که با سایر ساجدان پایین و بالا می‌شود و با ایشان نماز می‌خوانی". در معنای این آیه روایاتی از دو طرق شیعه و سنی نیز وارد شده، که- ان شاء الله- در بحث روایی، آن روایات را از نظراتان می‌گذرانیم.

بحث روایی

امام ابی جعفر و امام ابی عبد الله (ع): یعنی او را که از صلب این پیغمبر به صلب آن پیغمبر منتقل می‌شد می‌دید، تا آنکه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نکاح نه زنا بیرون آورد ^{۱۸۸}

مؤلف: این روایت راغیر طبرسی سایر روات شیعه نیز نقل کرده‌اند و از غیر شیعه سیوطی هم در الدر المتنور از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابی نعیم، و غیر ایشان از ابن عباس، و غیر او روایت کرده است.^{۱۸۹}

ابی جعفر[ؑ] : رسول خدا آفرمود: قبل از من از رکوع و سجود بر نخیزید و به رکوع و سجود نزدیم، زیرا من همانطور که پیش روی خود را می بینم، عقب سرمه را نیز می بینم، آن گاه این آیه را تلاوت کرد. ۱۹۰

مؤلف: در عبارت روایت آمده که قبل از من بشوید و پایین بشوید و منظورش همان سر به سجده نهادن و از سجده برخاستن است، که گفتیم. و این روایت را الدرالمنثور هم از ابن عباس و غیر او تقلیل کرده است. ۱۹۱

إِنَّهُ هُوَ الْسَّمِيعُ الْعَلِيمُ

آری، به خدا توکل کن که همو شنوا و دانست (۲۲۰)

این جمله بیان و علت جمله "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْغَيْرِ الرَّحِيمِ" است و آیات شریفه به طوری که معنايش گذشت، در مقام آنست که خاطر رسول خدا ﷺ را تسلیت داده و نیز مؤمنین را به نجات، بشارت دهد و کفار را به عذاب تهدید کند.

هَلْ أَنْتُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ أَلْشَيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَاكِ أَثِيمٍ يُلْقَوْنَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَذِبُونَ

ای مشرکان، شیطان قرآن را بر پیامبر القا نکرده است؛ می خواهید آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسانی فرود می آیند و سخنانی را به آنان القا می کنند (۲۲۱) آنها بر هر دروغ پرداز زشتکاری فرود می آیند، و پیامبر نه دروغی بر زبان آورده و نه هرگز کاری ناپسند کرده است (۲۲۲) آنها اخباری را که دزدانه از عالم برتر شنیده اند، به هر کس که بر او فرود آیند القا می کنند و بیشتر شان دروغگو هستند و اخبار نادرست را در اختیار آن گروه از آدمیان قرار می دهند (۲۲۳)

این آیه معرفی می کند که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند، و صفات خاصه آن کس را بیان می کند، تا بدانند که رسول خدا ﷺ از آن کسان نبوده و قرآن هم از القاثات شیاطین نیست و خطاب در آیه متوجه مشرکین است.

پس اینکه فرمود: "آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟":

در معنای این است که بفرماید: "آیا به شما معرفی کنیم کسانی را که شیاطین جنی اخبار را برایشان می برند؟".

صاحب مجمع البیان در ذیل جمله "تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَاكِ أَثِيمٍ" گفته:

أفَاك:

- به معنای کذاب است.
- اصل کلمه إفک به معنای قلب، و زیر و رو کردن است.
- أفاک (که صیغه مبالغه آن است) به معنای کسی است که بسیار قلب می کند و اخبار را از طرف راستش به طرف دروغ بر می گرداند.

أثیم:

- به معنای کننده کار زشت است.
- وقتی می گویند: "أثم- إثما" که فاعل عمل زشتی را مرتکب شده باشد.
- کلمه "تاثیم" به معنای ترک اثم است.^{۱۹۲}.

و اما اینکه فرمود: شیطانها بر هر افاکی اثیم نازل می شوند، جهتش این است که:

شیاطین هیچ کاری جز جلوه دادن باطل به صورت حق و زینت دادن عمل زشت، کاری ندارند و معلوم است که جز بر افاک اثیم، هم نازل نمی شوند.

"يُلْقَوْنَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ":

ظاهر چنین می نماید که دو ضمیر جمع در "يُلْقَوْنَ" و در "أكْثَرُهُمْ" هر دو به شیاطین بر می گردد و سمع مصدر است، ولی به معنای مسموع است و مراد از آن مسموع، اخبار آسمانی است که شیطانها و لو به طور ناقص می شنیدند، چون شهاب ثاقب، آنها را می رانند و نمی گذاشتند اخبار آسمانی را به طور کامل گوش دهند و آنچه استراق سمع می کردنند ناقص و غیر تمام بود و به همین جهت دروغهای بسیاری با آن مخلوط می شد.

و اینکه فرمود: "وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ" معنايش این است که:

- بیشتر شیطانها دروغگویند و اصلاً از راست خبر نمی‌دهند، این در صورتی است که مراد از اکثر افراد بگیریم.
- ممکن هم هست مراد از آن کثرت از حیث تنزل باشد، که در این صورت معنایش این می‌شود که اکثر اخبار شیاطین دروغ است.

و خلاصه حجتی که آیات سه‌گانه اقامه کرده این است که:

شیطانها از آنجا که جبلت و طبیعتشان شرارت است، نازل نمی‌شوند مگر بر هر کسی که کذاب و فاجر باشد و خودشان هم بیشتر در آنچه خبر می‌آورند کاذبدن.

و بر عکس، رسول خدا ﷺ نه افک است و نه اثیم و نه آنچه به او وحی می‌شود دروغ است و نه پراکنده، پس او از آن کسان نیست که شیطانها بر آنان نازل می‌شوند و نه آن کسی که بر او نازل می‌شود شیطان است و نه آن قرآنی که بر او نازل می‌شود از القاء شیاطین است.

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿٢٦٥﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ

مشرکان می‌گویند: تو شاعری و قرآن شعر است؛ در صورتی که شاعران چون دروغ می‌بافتند، گمراهن از آنان پیروی می‌کنند، ولی پیروان توهمه در پی حقیقت‌اند (۲۶۴) مگر ندیده‌ای که شاعران در هر وادی گام می‌نهند و برای سخنان خود هیچ مرزی نمی‌شناستند (۲۶۵) و چیزهایی می‌گویند که خود انجام نمی‌دهند

این آیه پاسخ از تهمتی است که مشرکین به رسول خدا ﷺ می‌زندند و او را شاعر می‌خوانند و این جواب از تهمت دوم ایشانست و اولی آن، این بود که می‌گفتند او شیطانی دارد که قرآن را به وی وحی می‌کند.

و این دو تهمت از تهمت‌هایی بود که در مکه و قبل از هجرت همواره آنها را تکرار می‌کردند و به این وسیله مردم را از دعوت حقه او دور می‌کردند و همین خود مؤیدی است برای اینکه بگوییم: این آیات در مکه نازل شده، بر خلاف کسانی که گفته‌اند: در مدینه نازل شده است.

علاوه بر این، این آیات مشتمل است بر آیه‌ای که سوره با آن ختم می‌شود و آن آیه "وَ سَيَّعَمُ الظَّيْنَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْفَلِعُونَ" است و معنا ندارد سوره‌ای که از قدیم‌ترین سوره‌های مکی است هم چنان ناتمام بماند و سالها بگذرد، بعد در مدینه تکمیل شود. و اما اینکه در آیات مورد بحث، شعرای با ایمان را از مذمت شعرا مستثنای داشته، هیچ دلالتی ندارد بر اینکه این شعرای با ایمان، مؤمنین بعد از هجرتند.

غاوون: جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوی و مصدرش غی است غی: معنایی دارد که خلاف معنای رشد است و رشد به معنای اصابه به واقع است و رشید کسی را گویند که اهتمام نمی‌ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوی کسی است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد و این غوایت از مختصات صناعت شعر است، که اساسش بر تخیل و تصویر غیر حق و غیر واقع است به صورت حق و واقع. و به همین جهت کسی به شعر و شاعری اهتمام می‌ورزد که غوی باشد و با تزیینات خیالی و تصویرهای موهومی سرخوش بوده و از اینکه از حق به غیر حق منحرف شوند و از رشد به سوی غوایت برگردند خوشحال شوند و از این شعرا هم کسانی خوششان می‌آید و ایشان را پیروی می‌کنند که خود نیز غاوی و گمراه باشند و جمله "وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ" همین معنا را می‌رساند.

"أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ"

یهیمون از "هام- یهیم- هیمانا" است: این واژه به معنای آنست که کسی پیش روی خود را بگیرد و برود، و مراد از هیمان کفار در هر وادی، افسار گسیختگی آنان در سخن گفتن است، می‌خواهد بفرماید: اینها بند و باری در حرف زدن ندارند، حد و مرزی در آن نمی‌شناستند، چه بسا که باطل و مذموم را مدح کنند، عیناً همانطوری که حق و محمود را باید ستایش کرد و بر عکس چه بسا زیبا و جمیل را آن چنان مذمت می‌کنند که یک امر قبیح و زشت باید مذمت شود و چه بسا مردم را به سوی باطل دعوت نموده و از حق بر می‌گردانند و این روش، خود انحراف از راه فطرت انسانی است، که اساسش بر رشد است و رشد هم داعی به سوی حق است و نیز اینکه چیزهایی می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند، عدول از راه فطرت است.

خلاصه حجتی که در این آیات سه‌گانه اقامه شده، این است که:

رسول خدا ﷺ شاعر نیست، برای اینکه شاعر کسی است که گمراهن او را پیروی می‌کند، چون صناعت شعر اساسش بر غوایت و خلاف رشد است، لیکن می‌بینید که آن افرادی که این رسول را پیروی می‌کنند، به منظور رشد و رسیدن به واقع و به طلب حق پیروی می‌کنند، چون می‌بینند که دعوت او و کلامی که به نام قرآن نزد او است، مشتمل است بر دعوت بر حق و رشد، نه باطل و غمی.

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَأَنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ *

جز آن شاعرانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به یاد آورده و پس از آن که به وسیله هجو مشر کان مورد ستم قرار گرفته‌اند، با زبان شعر انتقام خود را از آنان گرفته‌اند. و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست که به چه جایگاهی باز خواهند گشت (۲۲۷)

این استثناء، استثنای عده‌ای از شعراء است که فرمود: پایه کارشان غوایت و گمراهی است و آن عده عبارتند از شعرایی که ایمان دارند، چون ایمان و عمل صالح، آدمی را طبعاً از ترک حق و پیروی باطل، جلوگیری می‌کند و اینکه فرموده: خدا را بسیار ذکر می‌کنند، برای اینست که ذکر کثیر خدا، آدمی را همواره به یاد خدا می‌اندازد و او را به سوی حق، آن حقی که مایه رضایت اوست می‌برد و از باطل که او دوست نمی‌دارد بندگان به آن مشغول باشند بر می‌گرداند، در نتیجه چنین کسان دچار آن گمراهی‌ها نمی‌شوند، که آن دسته دیگر دچارش می‌باشند.

با این بیان روشن می‌شود که چرا جمله استثناء را مقید به ایمان و عمل صالح کرده، سپس جمله "وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا" را بر آن عطف نمود.

"وَأَنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا":

انتصار: به معنای انتقام است

بعضی^{۱۹۳} از مفسرین گفته‌اند:

مراد از شعرایی که بعد از مظلومیت انتقام می‌گیرند، آن شعرایی می‌باشند که با اشعار خود، اشعاری را که مشرکین سروده‌اند و در آن رسول خدا ﷺ را هجو کرده یا در دین او طعن زده و از اسلام و مسلمین بدگویی کرده‌اند، پاسخ داده‌اند و رد کرده‌اند، و این تفسیر خوبی است که مقام آیه آن را تأیید می‌کند.

"وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ":

کلمه "منقلب" اسم مکان و یا مصدر میمی از انقلاب است

و معنای جمله این است که:

کسانی که ستم کرده‌اند- به طوری که از سیاق بر می‌آید مراد مشرکین هستند- به زودی خواهند فهمید که به چه بازگشتگاهی بر می‌گردند و آن بازگشتگاه همان آتش است و یا این است که به زودی خواهند فهمید که به چه نحو برمی‌گردند. در این جمله مشرکین را تهدید می‌کند و در عین حال در این جمله که آخرین آیه سوره است به مضمون اول سوره بازگشت شده، چون در اول سوره فرمود: "فَقَدْ كَذَبُوا فَسِيَّاطِيهِمْ أَنْبُوا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهِنُونَ".

بحث روایی

در حالی که ما داشتیم با رسول خدا ۶ می‌رفتیم، شاعری پیدا شد و شروع کرد به سرودن اشعار، رسول خدا ۶ فرمود: اگر جوف یکی از شما پر از چرک شود بهتر از آن است که پر از شعر گردد.^{۱۹۴}

تفسیر قمی: مردم را موضعه می‌کنند و خود متعظ نمی‌شوند، نهی از منکر می‌کنند و خود از آن دست بر نمی‌دارند، امر به معروف می‌کنند و خود عمل نمی‌کنند، اینان همان کسانند که خدای عز و جل درباره‌شان فرمود: "أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادِيٍّ يَمْبُونَ" یعنی در هر مذهب و راهی می‌روند و آن‌هم یقُولُونَ مَا لَا يُفْلِطُونَ و می‌گویند چیزهایی را که خود عمل نمی‌کنند و اینان همان کسانند که حق آن محمد ۶ را غصب کردد.^{۱۹۵}

و در اعتقادات صدوق آمده که شخصی از امام صادق ۷ از آیه "وَالشَّعَرَاءُ يَتَعَلَّمُ الْغَاؤُونَ" سوال کرده، حضرتش در پاسخ فرمود: منظور شعرای داستان سرا هستند.^{۱۹۶}

رسول خدا (ص): بعضی از اشعار حکمت و پارهای از بیانات، سحر است.^{۱۹۷}

رسول خدا (ص): بعضی از اشعار، حکمت است و شعر پسندیده آن شعری است که در آن از حق یاری شود و چنین شعری مشمول آیه نیست.^{۱۹۸}

کعب بن مالک از رسول خدا ۶ پرسید: درباره شعراً چه می‌فرمایی؟ فرمود: مؤمن تنها با شمشیر جهاد نمی‌کند، زبان او نیز شمشیر است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، مطمئناً بدانید که شما با اشعار خود جهادی می‌کنید، که گویا با تیر بدنهایتان را خون‌آلود کرده باشید.

رسول خدا ۶ به حسان بن ثابت (شاعر مخصوص خود) فرمود: "اهجهم" و یا فرمود: "هاجهم و روح القدس معک" که معناش - چه آن باشد و چه این این است که کفار را هجو کن، که روح القدس با قوت و تورا مدد می‌کند ۱۹۹

وقتی آیه "وَالشُّعَرَاءُ..." نازل شد، عبد الله بن رواحه، و کعب بن مالک و حسان بن ثابت، با چشم گریان به خدمت رسول خدا ۶ وارد شده عرضه داشتند: یا رسول الله ۶ خدای تعالیٰ که این آیه را فرموده می‌داند که ما از شعراییم، آیا ما نیز هلاک شدیم؟ دنبال این سؤال این جمله نازل شد: "إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ"، رسول خدا ۶ فرستاد نزد سؤال کنندگان و این آیه را برایشان خواند ۲۰۰.

امام صادق ۷: از سختترین وظایفی که خدای تعالیٰ بر جان خود واجب فرموده، ذکر کثیر خداست، آن گاه فرمود: منظورم از ذکر بسیار خدا "سبحان الله والحمد لله ولا الله الا الله والله اکبر" نیست، هر چند که اینها نیز ذکر خدا است، ولیکن ذکر خدا این است که انسان در هنگام برخورد به حرام خدا و حلال او، به یاد خدا بینند، اگر طاعت است بدان عمل کند و اگر معصیت است ترک گوید ۲۰۱.

سوره در یک نگاه

این سوره با توجه به این که آیه "وَأَنذِرْ عَشِيرَةَ الْأَقْرَبِينَ" در آن قرار دارد جزو اولین سوره های نازل شده بر پیامبر در مکه می باشد و شامل ۲۲۷ آیه می باشد. در ابتدای سوره پیامبر را مخاطب قرار می دهد که چرا خودت را به خاطر ایمان نیاوردن مردم اذیت می کنی در صورتی که برای آنها هر چقدر هم نشانه بیاوری ایمان نخواهند آورد. و نهایت دچار عذاب می شوند همانطور که اقوام گذشته به خاطر تکذیب پیامبرشان دچار عذاب شدند.

در ادامه ای سوره داستان حضرت موسی و فرعون و گفتگوی میان آن دو و در نهایت غرق شدن فرعون و یارانش در دریا را بیان می کند. سپس داستان حضرت ابراهیم و دعوت قومش به توحید و یکتا پرستی را ذکر می کند. و در ادامه داستان حضرت نوح و هود و صالح و لوط و شعیب که همه ای این پیامبران مردم را به توحید دعوت کردند ولی اکثر آن ها ایمان نیاوردند و پیامبر خود را تکذیب کردند و در نهایت گرفتار غذاب دنیوی و اخروی شدند.

در پایان سوره به نتیجه گیری از داستان های هفتگانه می پردازد و کفار عصر رسول خدا را توبیخ و تهدید می کند در صورتی که ایمان نیاورند مانند اقوام گذشته دچار عذاب می شوند و همچنین از قرآن دفاع شده به این که "این کتاب از القائلات شیطان ها و اقاویل شعرا نیست"

غرض سوره این است که خاطر رسول خدا ۶ تسلیت یافته، حوصله اش از تکذیب قومش سر نرود و بداند که تکذیب قوم او امری نو ظهور و تازه نیست بلکه همه اقوام انبیای گذشته نیز همین رفتار را داشتند و از قوم خود انتظاری جز آنچه امتهای گذشته در مقابل انبیای خود داشتند نداشته باشد. کفار قریش یک بار او را مجnon خواندند، بار دیگر شاعر در ضمن، قوم آن جناب را هم تهدید می کند به سرنوشتی که امتهای گذشته به خاطر تکذیب پیغمبرشان دچار شدند به این منظور چند داستان از اقوام انبیای گذشته یعنی موسی و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب: و سرنوشتی که با آن رو برو شدند و کیفری که در برابر تکذیب خود دیدند نقل کرده است تا آن جناب از تکذیب قوم خود دل سرد و غمناک نگردد و نیز قوم آن جناب از شنیدن سرگذشت اقوام گذشته عربت بگیرند.

۱ ما در اول سوره انبیاء گفتاری پیرامون معنای "ذکر محدث" گذراندیم، به آنجا مراجعه شود

۲ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از آن، همه موجودات روییدنی است، چه نبات و چه حیوان، و چه انسان، به دلیل اینکه در جای دیگر در خصوص انسان فرموده: "وَاللَّهُ أَتْبَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا" (خدا شما را از زمین رویانید. سوره نوح، آیه ۱۷) (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۸۴)

۳ به خاطر تکذیبی که قبلاً کردند ایمان نخواهند آورد. سوره یونس، آیه ۷۴.

۴ از همین جا معلوم می‌شود اینکه بعضی از مفسرین در معنای آیه گفته‌اند که: منظور از تعبیر به "ما کان" افاده این نکته است که از ازل خدا می‌دانسته که اینان ایمان نمی‌آورند صحیح نیست(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۶۲)، زیرا علاوه بر اینکه خلاف آن چیزی است که از آیه تبادر می‌شود، مطلبی است که هیچ دلیلی در آیه نیست که مراد از الفاظ آیه چنین معنایی باشد، بلکه دلیل بر خلاف آن هست و آن دلالتی است که در جمله قبل بود و می‌رسانید که ملکه اعراض همواره در نفوشان راسخ بوده است.

و از سیبیویه نقل شده که گفته است: کلمه "کان" در جمله "و ما کانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ" زایده و صرفاً برای پیوند دو طرف خویش است و گرنه معنا همان "و ما أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ" است.

لیکن به نظر ما هر چند که این سخن در جای خود صحیح است، ولی مقام آیه با معنایی که گذشت مناسبتر است

۵ بحثی عقلی پیرامون علم

صاحب تفسیر روح‌المعانی در ذیل آیه "و ما کانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ" از بعضی نقل کرده که گفته‌اند معنای آیه این است که: در علم خدا چنین چیزی نبوده و چون از این سخن علیت را فهمیده‌اند بر آن اعتراض کرده‌اند که علم خدا علت ایمان نیاوردن کفار نمی‌شود، زیرا علم تابع معلوم است نه اینکه معلوم تابع علم باشد تا چنانچه هدایت و ایمان بعضی‌ها در علم خدا نباشد علت شود که آنان ایمان نیاورند. آن گاه خود روح‌المعانی اعتراض را پاسخ داده که: معنای تابع بودن علم خدا برای معلوم این است که علم خدای سیحان در ازل به معلومی معین و حداث، تابع ماهیت آن باشد به این معنا که خصوصیت این علم و امتیازش از سایر علوم به همین اعتبار است که علم به این ماهیت است و اما وجود ماهیت در لا یزال تابع علم ازلی خدای تعالی به ماهیت آن است به این معنا که چون خدای تعالی این ماهیت را در ازل با این خصوصیت دانسته، لازم است که در وجود هم به همین خصوصیت موجود شود. بنابراین مرگ کفار به حالت کفر و ایمان نیاوردن‌شان متبع علم ازلی خدا است ولی وجود آن تابع علم اوست (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۶۲)

این طرز استدلال در کلام جبری مذهبان و مخصوصاً فخر رازی در تفسیرش بسیار آمده و با این دلیل، جبر را اثبات، و اختیار را نفی می‌کنند و خلاصه این دلیل این است که: حوادث عالم که اعمال انسان‌ها هم یکی از آنها است همه از ازل برای خدای سیحان معلوم بوده و به همین جهت وقوع آنها ضروری و غیر قابل تخلوف است چون اگر تخلوف کند لازم می‌آید علم او جهله شود- و خدا از جهله منزه است- پس هر انسانی نسبت به هر عملی که می‌کند مجبور است و هیچ اختیاری از خود ندارد و چون به ایشان اعتراض می‌شود که آخر علم همیشه تابع معلوم است، نه معلوم تابع علم، همان جواب بالا را می‌دهند که: درست است که علم تابع معلوم می‌باشد اما تابع ماهیت معلوم، نه وجود آن و وجود معلوم تابع علم است.

و این حجت و دلیل، علاوه بر اینکه از مقدماتی فاسد تشکیل شده و در نتیجه بنا و مبنای آن فاسد است، مغالطه روشنی نیز در آن شده است که اینک اشکالات آن از نظر خواننده می‌گذرد:

۱- این حرف وقتی صحیح است که ماهیت دارای اصالت باشد و در ازل و قبل از آنکه وجود به خود بگیرد و هستی پیدا کند، دارای تحقیق و ثبوتی باشد تا علم به آن تعلق گیرد، و ماهیت چنین اصالت و تقدیمی بر وجود ندارد.

۲- مبنای حجت و همچنین اعتراضی که به آن شده و پاسخی که از اعتراض می‌دهند همه بر این اساس است که: علم خدای تعالی به موجودات، علمی حصولی نظیر علم ما به معلوماتمان باشد که همواره به مفاهیم متعلق می‌شود و در جای خود برهان قاطع بر بطلان این معنا قائم شده و ثابت گشته که موجودات برای خدای تعالی معلوم به علم حضوری‌اند نه حضوری و نیز ثابت شده که علم حضوری حق تعالی به موجودات دو قسم است، یکی علم به اشیاء قبل از ایجاد آنها- که این علم عین ذات او است- دیگری علم به اشیاء، بعد از ایجاد آنها- که این علم عین وجود اشیاء است- . و تفصیلش را باید در محل خودش جستجو کرد.

۳- علم ازلی خدای تعالی به معلومات لا یزالی، یعنی معلوماتی که تا لا یزال موجود می‌شوند اگر به تمامی قیود و مشخصات و خصوصیات وجودی آن چیز که یکی از آنها حرکات و سکنات اختیاری آن چیز است تعلق گیرد، علم به تمام معنا و به حقیقت معنای کلمه است، خدای تعالی در ازل عالم است به اینکه فلان

فرد انسانی مثلاً دو قسم حرکت دارد، یکی حرکات اضطراری، از قبیل رشد و نمو و زشتی و زیبایی صورت و امثال آن و دیگری هم حرکات اختیاری، از قبیل نشستن و برخاستن و امثال آن. و اگر صرف تعلق علم خدا به خصوصیات وجودی این فرد از انسان ضرورتی در او پیدید آرد و این ضرورت صفت خاص او شود، باز صفت خاص اختیاری او می‌شود. به عبارت ساده‌تر، باعث می‌شود که به ضرورت و وجوب، فلان عمل اختیاراً از او سر بزند، نه اینکه باعث شود که فلان عمل از او سر بزند چه با اختیار و چه با اختیار، زیرا اگر در چنین فرضی فلان عمل بدون اختیار از او سر بزند، در اینصورت است که علم خدا جهل می‌شود، چون علم خدا به صدور فعل از او و به اختیار او تعلق گرفته بود و ما فرض کردیم که بدون اختیار از او سر زد، پس علم خدای تعالی تخلف پذیرفت و در حقیقت علم نبوده، بلکه جهل بوده و خدا از جهل منزه است. پس، مغالطه‌ای که در این حجت شده این است که در مقدمه حجت فعل خاصی- یعنی فعل اختیاری- مورد بحث بوده، آن وقت در نتیجه‌ای که از حجت گرفته‌اند فعل مطلق و بدون قید اختیار آمده است. از اینجا روش‌می‌شود اینکه ایمان نیاوردن کفار را تعییل کرده‌اند به اینکه چون علم ازی خدا به چنین چیزی تعلق گرفته، حرف صحیح نیست، زیرا- گفتم- تعلق گرفتن علم ازی خدا به هر چیز باعث می‌شود که آن چیز به طور وجود و ضرورت با همه اوصاف و مشخصاتی که علم بدان تعلق گرفته بود موجود شود، اگر علم خدا تعلق گرفته بود به اینکه فلان عمل از فلان شخص به طور اختیاری سر بزند، باید به طور اختیاری سر بزند و اگر تعلق گرفته بود به اینکه فلان خصوصیت یا فلان عمل به طور اضطراری و بی‌اختیار از فلان شخص سر بزند، باید همین طور سر بزند. علاوه بر این اگر "جمله" و "ما کان آکْثُرُهُمْ مُؤْمِنِينَ" می‌خواست بفرماید: ایمان آوردن کفار محال است، چون علم ازی به عدم آن تعلق گرفته است، خود کفار همین آیه را مدرک برای خود قرار می‌دادند و به ضرر رسول خدا ۶ و به نفع خود احتجاج می‌کردند و می‌گفتند: تو از ما چه می‌خواهی؟ مگر نمی‌دانی که خدا ما را از ل کافر دیده، هم چنان که بعضی از جبری مسلکان همین کار را کرده‌اند.

عربوید به سوی فرعون که او به راه کفر و طغیان شتافته است ... هر دو به جانب فرعون رفته بگویید که ما دو رسول پروردگار توابیم پس بنی اسرائیل را با ما بفرست و آنها را عذاب منما. سوره طه، آیه ۴۳-۴۷.

۷ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۸۶

۸(این سلسله جلیله) از غیر خدا خشیتی ندارند. سوره احزاب، آیه ۳۹

۹ و هر وقت از ایشان ترسیدی که خیانت کنند. سوره انفال، آیه ۵۹

۱۰ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۶۵

۱۱ او خلاصه ترجمه آیه بنا بر وجه اول که مختار ما و روح‌المعانی است، اینست که "موسی گفت: پروردگارا من می‌ترسم تکذیبم کنند، و در نتیجه حوصله‌ام سر آید و زبانم کند شود، پس بفرست نزد هارون، چون علاوه بر ترس از تکذیب، فرعونیان خونی از من طلب دارند و به زعم ایشان من قاتلم" و بنا بر اینکه، تعل باشد این می‌شود "پروردگارا من می‌ترسم تکذیبم کنند و در نتیجه حوصله‌ام سر آید و زبانم کند شود و فرعونیان خونی از من طلب دارند و به زعم ایشان من قاتلم پس بفرست نزد هارون". مترجم.

۱۲ ۱۲ گفت پروردگارا من کسی را از ایشان کشته‌ام، می‌ترسم مرا بکشند و برادرم هارون از من زبانی فضیح‌تر دارد، پس بفرست نزد او تا وزیر من باشد، و مرا تصدیق کنند، چون من می‌ترسم ایشان مرا تکذیب کنند. سوره قصص، آیه ۳۳ و ۳۴.

۱۳ مفردات راغب، ماده "ذنب".

۱۴ و بحث مفصل این داستان- ان شاء الله- در سوره قصص خواهد آمد.

۱۵ انترسید من با شما هستم می‌شنوم و می‌بینم. سوره طه، آیه ۴۶.

۱۶ و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از ضمیر جمع، تنها موسی و هارون است، چون کمترین عدد جمع دو نفر است(الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۳، ص ۹۳)، صحیح نیست، زیرا علاوه بر اینکه اصل دعوایش در خصوص مورد بحث باطل است با ضمیرهای تثنیه‌ای که قبل از گذشت و در آیات بعد نیز می‌آید سازگار نیست و این اشکال را دیگران نیز به مفسر مذکور کرده‌اند.

۱۷ فرا گرفت از دریا ایشان را آنچه فرا گرفت. سوره طه، آیه ۷۸.

۱۸ ۱۸ با این بیان روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسرین کلمه کفر را در مقابل ایمان گرفته و گفته‌اند: معنای آیه این است که تو به الوهیت من کافر بودی و یا این است که تو به همان خدایی که ادعای رسالتش را می‌کنی، کافری و به آن خدا هم ایمان نداری برای اینکه تو سالها نزد ما بودی و با ما معاشرت داشتی و در کیش ما و ملت ما بودی (مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۸۷)معنای درستی نیست.

و همچنین آن مفسر دیگر که گفته: "این جمله تنها می‌خواهد بگوید تو کفران نعمت مرا کردی" (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۴۳۵) (تفسیر خوبی نکرده است، [برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید] تو از کافرانی" و از ظاهر آن بر می‌آید که مراد فرعون، کفران نعمتی است که به عموم بنی اسرائیل داشته و نیز آن نعمت‌ها که به خصوص موسی ارزانی داشته است، نه تنها نعمت‌های خاصه به موسی(متوجه)]

۱۹ و اما اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: "جمله 'أَلَمْ نُرِّبْكَ فِينَا وَلِيَدًا ...' از باب استبعاد نبوده، بلکه خواسته است بر موسی (علیه السلام) منت بگذارد" (روح المعانی، ج ۱۹، ص ۶۸) هر چند که آیه شریقه فی نفسها با این احتمال هم می‌سازد ولی سیاق مجموع جواب، مساعد با آن نیست و حمل آیه بر این احتمال سیاق را در هم می‌ریزد، چون در این صورت حتماً باید جمله "وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمَّهَا عَلَىٰ ..." را جواب از منت مذکور گرفت و حال آنکه این جواب نمی‌تواند جواب آن باشد.

(چون در خود جمله منت یادآور شده می‌فرماید تو بر من منت می‌نهی که بنی اسرائیل را برده خود کرده‌ای) و نیز باید جمله "فَعَلَّهَا إِذَا ..." را جواب از اعتراض به قتل گرفت آن وقت جمله "وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ" زاید می‌شود و احتیاجی بدان نیست(دقت فرمایید).

۲۰ هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن خدا مطاع قرار گیرد. سوره نساء، آیه ۴۶

۲۱ از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از ضلالت، جهل است، البته جهل به این معنا که آدمی بدون پروا اقدام به عملی کند و درباره عوقب آن نبندیشد هم چنان که در شعر شاعر آمد: الا لا يجهلن اعد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلين (علام می‌کنم که احدی با ما جهالت نکند و ما را وادر نسازد که با الاترین جهالت‌ها را درباره او بکنیم) (روح المعانی، ج ۱۹، ص ۶۹) و همچنین اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از ضلالت، محبت است هم چنان که کلام فرزندان یعقوب که به پدرشان گفتند: "تَالَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيرِ" (قسم به خدا تو هم چنان در گمراهی ساخته است. سوره یوسف، آیه ۹۵) به معنای محبت تفسیر شده، یعنی تو هم چنان بر محبت یوسف باقی هستی و در آیه مورد بحث معنای کلام موسی (علیه السلام) این است که آن روز که من آن قبطی را کشتم، از این جهت بود که من از دوستداران خدا بودم، و دوستی با خدا، اجازه نداد که در عاقبت عمل خود بیندیشم(روح المعانی، ج ۱۹، ص ۶۹)، معنای صحیحی نیست.

اما وجه اول صحیح نیست برای اینکه در این وجه موسی (علیه السلام) اعتراض به جرم و نافرمانی خدا کرده و حال آنکه آیات سوره قصص تصريح دارد بر اینکه خدای تعالی قبل از واقعه قتل مزبور هم به او حکم و علم داده بود و داشتن حکم و علم با ضلالت به این معنا نمی‌سازد.

و اما وجه دوم صحیح نیست چون علاوه بر اینکه با سیاق نمی‌سازد از ادب قرآن به دور است که محبت خدای را ضلالت بخواند.

و اما قول آن مفسر دیگر که گفته: "مراد از ضلالت، جهل به معنای عدم تعمد است و معنایش این است که من این کار را عمدانه نکردم" (مجمع البيان، ج ۷، ص ۱۸۷) صحیح نیست، چون می‌دانیم که موسی (علیه السلام) این کار را عمدانه نکرد چیزی که هست منظورش تأدیب او بود ولی به قتلش منجر شد.

همچنین گفتار مفسر دیگری که گفته: مراد از ضلالت، جهل به شرابی است، هم چنان که در آیه "وَ وَجَدَكَ ضَالًا فَهَدَى" به این معنا است. و نیز قول آن مفسر دیگر که گفته: مراد از ضلالت فراموشی است، هم چنان که در آیه "أَنْ تَغْيِلَ إِخْدَاهُمَا اللَّهُرِ" به این معنا است و معنای آیه مورد بحث این است که: من هنگامی او را کشتم که حرمت آدم کشی را فراموش کرده بودم و یا فراموش کرده بودم که اینطور زدن عادتاً به قتل او می‌نجامد.

همه این اقوال وجوهی هستند که ممکن است بازگشت یک یک آمها به همان وجهی باشد که ما بیان داشتیم.

۲۲ مردی از بالای شهر دوان دوان آمد و گفت: ای موسی درباریان سرگرم مشورتند که تو را به قتل برسانند، هر چه زودتر بیرون شو که من از خیرخواهان تو هستم، پس موسی ترسان و نگران بیرون شد. سوره قصص، آیه ۲۰ و ۲۱

۲۳ و چون به حد رشد رسید و جوان شد او را حکم و علم دادیم و همه نیکوکاران را اینطور پاداش می‌دهیم، سپس داخل شهر شد. سوره قصص، آیه ۱۴ و ۱۵.

۲۴ نزد ایشان تورات است که در آن حکم خداست. سوره مائدہ، آیه ۴۳

۲۵ از آنچه گذشت معلوم شد اینکه بعضی از مفسرین حکم را به نبوت تفسیر کرده‌اند(روح المعانی، ج ۱۹، ص ۶۹) صحیح نیست، چون از لفظ آیه و نیز از مقام آن دلیلی بر گفته خود ندارند. علاوه بر این خدای تعالی در چند جا از کلام خود حکم و نبوت را با هم ذکر کرده و فهمانده که اینها با هم فرق دارند، از آن جمله فرموده: "أَنْ يُؤْتِيَ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ" (هیچ بشری) که خداوند به او رسالت و کتاب و حکمت بدهد (نزدیک که به مردم بگوید مرا بجای خدا پرسنید). سوره آل عمران، آیه ۷۹] و نیز فرموده: "أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ" (اینان کسانی بودند که ما کتاب و حکم و نبوت شان دادیم. سوره انعام، آیه ۸۹) و نیز فرموده: "وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ" (ما به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم. سوره جاثیه، آیه ۱۶) و آیاتی دیگر.

۲۶ مفسرین، گفتار فرعون، یعنی جمله "أَلَمْ نُرِّبْكَ" را به دو اعتراض تجزیه و تحلیل کرده‌اند- که قبل اهم بدان اشاره شد- یکی اینکه او را در کودکی تربیت کرده، و دیگر اینکه او به جای شکرگزاری، کفران نعمت کرده، و در زمین فساد انگیخته و مردی قبطی را کشته است.

آن وقت از دو جهت به اشکال بر خورده‌اند، یکی- همانطور که گفته‌اند- اینکه جمله "وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ" زاید می‌شود که در سیاق جواب هیچ مورد حاجت قرار نمی‌گیرد، دوم اینکه جمله "وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمَّهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ" از ناحیه موسی (علیه السلام) جواب منت فرعون نمی‌شود چون فرعون

در منت خود سخنی از بنی‌اسرائیل به میان نیاورده بود، او منت نهاده بود که من تو را در کودکی‌ات در آغوش خود بزرگ کرده‌ام، آن وقت پاسخ موسی (علیه‌السلام) چه ربطی به این منت دارد

آن گاه در مقام توجیه کلام خود وجوهی ذکر کرده‌اند:

۱- موسی (علیه‌السلام) منت فرعون را اقرار داشته‌لذا در پاسخ از آن حرفی نزدِه، بلکه تنها این جهت را انکار کرده که برده نگرفتن او برایش نعمتی باشد، و همze انکار در تقدیر است، گویی که فرموده: "او تلاک نعمه‌ تمها علی ان عبدت بنی‌اسرائیل و لم تعبدنی- آیا این نعمت است که بر من منت می‌گذاری که بنی‌اسرائیل را برده خود کردی و مرا نکردی؟!"

و این وجه صحیح نیست، زیرا تقدیر باید دلیلی داشته باشد و در لفظ آیه هیچ دلیلی حتی اشاره‌ای به این تقدیر وجود ندارد.

۲- موسی (علیه‌السلام) خواسته با این جواب خود بطور کلی نعمت فرعون بر خود را انکار کند، به خاطر اینکه خاندان او یعنی بنی‌اسرائیل را برده گرفته، گویا خواسته است بفرماید: درست است که مرا در آغوش خود پرپوریدی، ولی جنایت برده‌گیری بنی‌اسرائیل آن قدر بزرگ است که این خوبیهایت را پامال کرد. پس، جمله "آنْ عَبَدْتَ ... "، در حقیقت در مقام تعلیل انکار موسی (علیه‌السلام) است.

و این وجه هر چند از وجه قبلی به ذهن نزدیکتر است، لیکن باز معنای جواب تمام نیست، برای اینکه عمل زشت کسی عمل نیکش را زشت نمی‌کند، برده‌گرفتنش از بنی‌اسرائیل چه ربطی به تربیت موسی (علیه‌السلام) در دامان خود دارد.

۳- معنای آیه این است که این نعمتی که تو بر من می‌نهی، که مرا در آغوش خود بزرگ کرده‌ای، منشاً و سبیش چه بود- اگر کشتن فرزندان بنی‌اسرائیل در بین نبود تو اصلاً مرا نمی‌شناختی- منشاً آشنا شدنت با من این بود که پسран بنی‌اسرائیل را می‌کشتبی، و مادر من مضطرب شد که مباداً مرا هم بکشی، ناگزیر مرا در صندوقی نهاده به آب نهر سپرد و تو مرا از روی آب گرفتی و بزرگ کردی و چون خدمتی که به من کردی ناشی از آن ظلم و برده‌گیری‌ات از بنی‌اسرائیل بود، لذا نمی‌توان نعمتش نامید.

این وجه هم در جای خود بد نیست، و لیکن بحث در این است که آن را از کجا آیه استفاده کنیم.

۴- آیه می‌خواهد بفرماید آن کسی که مرا تربیت کرد مادرم و بنی‌اسرائیل بودند که تو مجبورشان کردی مرا تربیت کنند و چون این تربیت به اجبار تو بود من آن را نعمت نمی‌دانم چون منشاً آن ظلم و برده‌گیری بود.

و این وجه از وجه قبلی از ظاهر آیه دورتر است.

۵- آیه اعتراضی است از ناحیه موسی (علیه‌السلام) به حق نعمتی که فرعون به گردن آن جناب دارد، و می‌خواسته بفرماید: بله این که تو همه کودکان بنی‌اسرائیل را کشتبی و مرا نکشتبی و برده نگرفتبی و در عوض در آغوش خود تربیتم کردی نعمتی است از تو بر من.

و لیکن خواننده عزیز می‌داند که این وجه محتاج به تقدیر است (و تقدیر آیه چنین می‌شود: "ان عبدت بنی‌اسرائیل و ترکت تعییدی" . و در محاوره تقدیر، خلاف اصل است).

۲۷در اینجا برای اینکه مراد از این آیات روشن شود ناگزیریم قبلاً اصول وثیت را در نظر داشته باشیم و بینینم وثیون اصولاً درباره مساله ربویت چه می‌گویند. هر چند که در خلال بحث‌های گذشته این کتاب مکرر به این معنا اشاره رفت، ولی اینجا نیز بدان اشاره‌ای می‌شود. وثیت- مانند ادیان توحید- وجود تمامی موجودات را متنهی به پدید آورنده‌ای واحد می‌داند و کسی را با او در وجود وجود شریک ندانسته، وجود او را بزرگتر از آن می‌داند که به احدی تحدید شود، و عظیم‌تر از آن می‌داند که فهم و درک بشر بدان احاطه یابد و به همین جهت او را بزرگتر و بشر را کوچکتر از آن می‌داند که عبادت خود را متوجه او سازند، پس جایز نیست او را عبادت کنند، چون عبادت نوعی توجه به سوی معبد است و توجه هم نوعی ادراک.

و به همین دلیل از پرسش خدا و تقرب به درگاه او عدول نموده، به اشیای دیگری تقرب جستند، اشیایی از مخلوقات خدا که وجودات شریف نوری و یا ناری دارند و خود از نزدیکان درگاه خدا و فانی در او هستند، مانند ملائکه و جن، و قفسین از بشر که از لوث و آلایش‌های مادی دور بوده و فانی در لاهوتند و به وسیله همان لاهوت باقی‌اند که یک طبقه از آنان پادشاهان بزرگ و یا بعضی از ایشانند، که البته قدماً وثیت، این طبقه اخیر را بزموده می‌دانستند که یکی از ایشان فرعون زمان موسی بوده است. و کوتاه سخن اینکه: وثیت به منظور پرسش نامبرگان، برای هر یک بتی ساخته بودند تا آن بتها را پرسشند و معبدوها در ازای عبادتی که می‌شوند، صاحبان عبادت را به درگاه خدا نزدیک نموده، برایشان شفاعت کنند، شفاعت در اینکه خیراتی را که از آن درگاه می‌گیرند بسوی ایشان سرازیر کنند و برای جلب این خیرات ملائکه را می‌پرستندند و یا آنکه شوروی که از ایشان صادر می‌شود به سوی صاحبان عبادت نفرستند و به این منظور جن را (که به زعم ایشان موجوداتی شرور بودند) می‌پرستندند، آری به زعم وثیون کارها و تدبیر امور عالم هر قسم‌شش واگذار به یک طبقه از معبدوها بود، مثلاً حب و بغض، و صلح و جنگ، و آسایش و امثال اینها هر یک به یک طبقه واگذار شده بود، بعضی‌ها هم معتقد بودند تدبیر نواحی مختلف عالم هر قسمت به یک طبقه از معبدین واگذار شده، مثلاً آسمان به دست یکی، و زمین به دست دیگری، و انسان به دست یکی، و سایر انواع موجودات به دست دیگری واگذار شده است، در نتیجه برای وثنی مسلمان یک رب مطرح نبوده، بلکه ارباب متعدد و آلهه بسیاری قائل بودند که هر یک عالمی را که به او واگذار بود تدبیر می‌کرد، الهی مدبر امور زمین و الهی دیگر مدبر امور آسمان و الهی مدبر امور جن و همه این آلهه، یعنی ملائکه و جن و

قدیسین از پسر، خود نیز الهی دارند که او را می‌پرستند و او خدای سبحان است که الله الاله و رب الارباب است. حال که این معنا روشن شد معلوم شد که در برابر یک وثنی، کلمه رب العالمین کلامی بی معناست و با اصول مذهب آنان هیچ معنایی ندارد، چون اگر مقصود از این کلمه یکی از مقدسات مذکور باشد که هیچ یک از آنها رب العالمین نیست، بلکه رب عالم خودش می‌باشد که مسئول تدبیر و میاشر در تصرف همان عالم است، مانند عالم آسمان و عالم زمین و امثال آن، و اگر منظور از این کلمه خدای سبحان باشد که باز او رب العالمین نیست و اصلاً با عالمیان سر و کاری ندارد، زیرا گفتیم امور عالمیان به زعم فرعونیان و اگذار به دیگران شده است و خدای سبحان رب آنان و به عبارت دیگر رب الارباب و تنها الله عالم اله است و اگر غیر این دو طایفه منظور باشد، یعنی کسی منظور باشد که نه رب واجب الوجود باشد و نه ارباب ممکن الوجود، که چنین ربی مصدق خارجی و معقول ندارد

(آیا موسی و قومش را رها می‌کنی تا تو و آلههات را رها کنند؟ سوره اعراف، آیه ۱۲۷).

۲۹ پس (فرعون) گفت من بزرگترین رب شمایم. سوره نازعات، آیه ۲۴

۳۰ اما این بیان، فساد گفتار بعضی از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: از آنجایی که علم به حقیقت ذات خدا ممتنع و محال بوده، موسی (ع) از تعریف حقیقت رب العالمین عدول کرده، متعرض تعريف او به صفاتش شده است و گفته رب العالمین همان رب آسمانها و زمین و ما بین آن دو است و با جمله "إنْ كُنْتُمْ مُّوقِينَ" اشاره کرد به اینکه سرپایی عالم، با حدوث خود دلالت می‌کند بر اینکه دارای محدث و پدید آورنده‌اش ذاتی است واحد و واجب الوجود که هیچ چیز در وجوب وجود شریک او نیست. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۷۲)

وجه فساد این گفتار همان است که گفتیم وثنت همه این حرفها را قبول دارند، یعنی به وجود خدای تعالی و به محل بودن درک حقیقت ذات او، و به اینکه پدید آورنده عالم، ذاتی است واجب الوجود و احدی در وجوب وجود، شریک او نیست قائل هستند و آلهه‌ای را که خیال کرده است هر یک مدبر یک تاجیه از عالمند همه را مخلوق خدا می‌دانند- که بیانش گذشت- بنا بر این، گفتار مذکور در تقریر آیه، گفتاری است که هیچ ربطی به مقام احتجاج و مخاصمه علیه وثی‌ها ندارد.

۳۱ از آنچه گذشت روشن گردید اینکه بعضی از مفسرین در تفسیر جمله "كَمَتَهَا نَدَدَ" که مرادش این بوده که: من از ذات رب العالمین می‌پرسم و او از صفاتش خبر می‌دهد (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۷۲) تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه سؤال فرعون از ذات، ذات از حیث صفت بود، که بیانش گذشت، تازه موسی (علیه‌السلام) در پاسخ، ذات را به وصف هم تفسیر نکرد، بلکه عبارت رب العالمین را عوض کرده به جایش "رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" آورده، خلاصه، در عبارت دومی، سماوات و ارض را به جای عالمین در عبارت اول آورد و گویا اشاره کرد به این که فرعون معنای کلمه عالمین را نمی‌فهمد.

۳۲ سوره نازعات، آیه ۲۴.

۳۳ ای بزرگان قوم من برای شما هیچ الهی غیر از خودم سراغ ندارم. سوره قصص، آیه ۳۸.

۳۴ مفسرین گفته‌اند: برهان‌هایی که در این آیات آمده برهان بر وحدانیت ذات واجب الوجود بالذات، و شریک نداشتن در وجود ذات، که بطلاش گذشت و گفتیم چنین برهانی در مقابل کسی اقامه می‌شود که وحدت ذات واجب الوجود بالذات را منکر باشد و وثی‌ها منکر این معنا نبودند.

۳۵ گروهی از قوم فرعون گفتند که این شخص ساحری سخت ماهر و دانا است. اراده آن دارد که شما را از سرزمین خود بیرون کند اکنون در کار او چه دستور می‌فرمایید. سوره اعراف، آیه ۱۱۰.

۳۶ بعضی از مفسرین گفته‌اند نیرو و قدرت معجزه موسی، او را مبهوت و دهشت زده کرد، به طوری که تعجب قبلی اش از رسالت موسی و نیز تکبر خود را فراموش کرده، آن چنان بیچاره و درمانده شد که نفهمید چه بگوید و چگونه بگوید؟ (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۴۴۲)

۳۷ تفسیر کشاف، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۲.

۳۸ دریا تمام می‌شود بدون اینکه کلمات پروردگارم تمام شود. سوره کهف، آیه ۱۰۹.

۳۹ بعضی دیگر از مفسرین نیز کلمه قبل را به معنای "بدون" گفته‌اند. (تفسیر روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۷۹)

۴۰ و نظری این آیه در دو سوره اعراف و طه گذشت.

۴۱ شبانه بندگان مرا حرکت ده، که فرعونیان دنبالتان خواهند آمد و دریا را در حالی که راه فراخی خواهد شد پشت سر بگذارد که آنان لشکری غرق شوندگانند. سوره دخان، آیه ۲۴.

۴۲ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "ضمیر در" اکثرهم "به قوم رسول خدا ۶ و مردم معاصرش بر می‌گردد، و معنای آیه این است که در این داستان که ما از موسی (علیه‌السلام) و قومش نقل کردیم آیتی است روشن، و لیکن بیشتر قوم تو ایمان آور بدان نیستند(مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۹۲). ولی این تفسیر خالی از بعد نیست و به نظر می‌رسد که از معنای آیه دور باشد".

۴۳ در ترجمه کم دقی شده ، ترجمه صحیح چنین است: عبارت «الا رب العالمين» استثناء منقطع است برای عبارت فانهم عدولی(یعنی عدو مستثنی منه و رب العالمین مستثنی است).

۴۴ و اما اینکه بعضی گفته‌اند که: جمله "الذی خَلَقَنِي ... جمله‌ای است استینافی، که کلام را از سر شروع کرده، سخنی است که نباید بدان اعتناء کرد.

۴۵ پروردگار ما کسی است که هر چیزی را آفرید هدایت هم کرد. سوره طه، آیه ۵۰.

۴۶ و اما اینکه بعضی گفته‌اند: "مرض را با اینکه آن هم از خداست به خودش نسبت داد تا رعایت ادب را کرده باشد"(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۹۶) صحیح نیست.

۴۷ هر نفسی مرگ را می‌چشد. سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۴۸ پس به پروردگار آسمان و زمین سوگند که رزق حق است. سوره ذاریات، آیه ۲۳.

۴۹ سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۵۰ همه‌م به سوی او بازمی‌گردید و عده خدا حق است. سوره یونس، آیه ۴.

۵۱ خدا این جرم را که به وی شرک بورزنده نمی‌آمرزد، ولی پائین‌تر از شرک را از هر کس که بخواهد می‌آمرزد. سوره نساء، آیه ۴۸.

۵۲ برای گناهت طلب آمرزش کن. سوره یوسف، آیه ۲۹.

۵۳ ما ایشان را با یاد آخرت خالص کردیم. سوره ص، آیه ۴۶.

و ما در آخر جزء ششم این کتاب و نیز در جلد هفتم آن در ذیل داستانهای ابراهیم بحثی گذراندیم که با این مقام نیز ارتباط دارد.

۵۴ همانا خدای من، به من علم و حکمت عطا فرمود. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۵۵ هیچ رسولی قبل از تو نفرستادیم مگر آنکه به وی وحی کردیم که هیچ معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید. سوره انبیاء، آیه ۲۵.

۵۶ عمل به نیکیها و اقامه نماز و دادن زکات را به ایشان وحی کردیم، و ایشان ما را عبادت می‌کردند. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۵۷ رویدنیهای سرزمین پاک به اذن پروردگارش بیرون می‌آید. سوره اعراف، آیه ۵۸.

۵۸ و ما در ذیل آیه "وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ" (سوره بقره، آیه ۱۳۰)، در جلد اول این کتاب بیانی گذراندیم که با این مقام ارتباط دارد.

۵۹ و ثنای او را بر آیندگان واگذاردیم. سوره صفات، آیه ۱۰۸.

۶۰ عو برای آنها نام و مقام مقبول و برجسته قرار دادیم. سوره مریم، آیه ۵۰.

۶۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از "لسان صدق در آخرين" ، بعثت خاتم الانبیاء ۶ است از خود آن جناب هم روایت شده که فرمود: من دعای پدرم ابراهیم هستم. مؤید این قول این است که در چند جای قرآن دین آن جناب را ملت ابراهیم خوانده است و در این صورت معنای آیه همان معنایی می‌شود که خدای تعالی آن را از ابراهیم و اسماعیل (علیهم‌السلام) موقع بنای کعبه حکایت کرد که گفتند: "رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرْرَتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ ... رَبَّنَا وَاجْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتَّلَقَّهُمْ أَيَّاً كَمَا يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابُ وَالْحِكْمَةُ وَبِرُّكَهِمْ". (روح‌المعانی، ج ۹، ص ۹۸)

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از لسان صدق در آخرين این است که خدای تعالی ذکر حمیل و ستایش نیکوی او را تا قیامت باقی بگذارد و خدا هم این دعایش را مستجاب کرده، اهل ایمان همواره او را ثنا می‌گویند و به خیر یاد می‌کنند". (تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۸، ص ۳۴۶)

و لیکن لسان صدق به معنای ذکر حمیل و ثنا بودن خیلی روشن نیست و نیز آن قول دیگر که می‌گفت دعای مورد بحث به معنای همان دعایی است که در سوره بقره از آن جناب نقل شده درست به نظر نمی‌رسد، چون یکی بودن آن دعا و این دعا نیز خیلی روشن نیست.

۱۹۳ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۴، ح .

۱۰۴ عسوره مؤمنون، آیه .

۱۴۵ عسلام بر تو به زودی از پروردگارم برای طلب مغفرت می‌کنم. سوره مریم، آیه .۴۹

۱۴۶ عاستغفار ابراهیم برای پدرش نبود مگر ناشی از قراری که به وی وعده داده بود، پس همین که معلومش شد که وی دشمن خدا است، از او بیزاری جست. سوره توبه، آیه .۱۱۴

۱۴۷ در الدرالمنتور در ذیل جمله "وَ اَغْفِرْ لِأَيِّ" آمده که عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم، از قتاده روایت کرداند که در تفسیر "وَ لَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبَعْثُونَ" گفتند: برای ما نقل کردند که رسول خدا فرموده: در روز قیامت مردم مؤمن را می‌آورند، در حالی که دست پدر مشرک خود را به دست دارد، آتش میان آن دو جدای می‌افکند، فرزند امید دارد که بتواند او را به بخشش ببرد، ولی منادی به وی ندا می‌دهد: هیچ مشرکی داخل بخشش نمی‌شود، فرزند می‌گوید: پروردگارا پدرم را دریاب، مگر به من وعده ندادی که بیچاره نگذاری، و او هم چنان پاشاری می‌کند و پدر را از آتش دوزخ پناه می‌دهد، تا آنکه خدای تعالیٰ پدر را با صورتی زشت و بویی متفعم و به شکل کفتارها درمی‌آورد و پسر از او متفرق شده رهایش می‌کند که تو پدر من نیستی. و ما به نظرمان رسید که منظور قتاده ابراهیم است، ولی آن روز نامی از ابراهیم نبود. (الدرالمنتور، ج ۵، ص ۸۹)

۱۴۸ و در همان کتاب است که بخاری و نسایی از ابو هریره از رسول خدا روایت کرداند که فرمود: روز قیامت آزر ابراهیم را می‌بیند و ابراهیم او را پریشان و غبارآلود مشاهده می‌کند، می‌پرسد مگر به تو نگفتم که نافرمانی من مکن؟ پدرش می‌گوید: امروز دیگر نافرمانیت نمی‌کنم. ابراهیم می‌گوید: پروردگارا مرا وعده دادی که در روز قیامت بیچاره نگذاری، چه بیچارگی بالاتر از اینکه پدرم از همه مردم از من دورتر است؟ خدای تعالیٰ می‌فرماید: من بخشش را بر کافران حرام کردم، آن گاه خطاب می‌رسد ای ابراهیم زیر پایت را نگاه کن، بین چیست؟

۱۴۹ چون می‌نگرد پدر خود را به شکل کفتاری آلوده می‌بیند، پس پای آن را می‌گیرند و به آتش می‌افکنند. (همان، ص ۹۰)

۱۵۰ مؤلف: این دو خبر از اخباری است که ابراهیم (علیه السلام) را فرزند صلبی آزر می‌داند، ولی در داستانهای ابراهیم (علیه السلام) در سوره انعام گذشت که این خبار به خاطر اینکه مخالف با صریح قرآن کریم است از حیز اعتبار ساقط است.

۱۵۱ ۱۵۱ پس اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: "گفتار ابراهیم در جمله "يَوْمَ يُبَعْثُونَ" تمام می‌شود و از جمله "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ" تا پانزده آیه بعد جزء کلام خدا است. (روح المعانی، ج ۱۹، ص ۱۰۰) صحیح نیست.

۱۵۲ ۱۵۲ عالمروز تک تک نزد ما آمدید، درست همانطور که در بار اول تک خلقتان کردیم و به دنیا قدم نهادید و آنچه به شما داده بودیم پشت سر نهادید و آمدید. سوره انعام، آیه .۹۴

۱۵۳ ۱۵۳ روزی که در صور دمیده شود دیگر انساب و ارتباط خویشاوندی در بینشان نیست و آن روز از احوال یکدیگر نمی‌پرسند. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۱۵۴ مفردات راغب، ماده "سلم".

۱۵۵ ۱۵۵ بعضی از مفسرین استثنایاً متصل و مستثنی منه را مفعول "يَنْفَعُ" و محنوف دانسته و گفته‌اند که: تقدیر آیه چنین است: "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مالٌ وَ لَا بُنُونٌ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ" - روزی که مال و فرزندان به احدي سود نمی‌دهد، مگر کسی را که با قلب سلیم نزد خدا آید، (ولی بنا بر این تفسیر مفاد آیه این می‌شود که هر کس با قلب سلیم آید مال و اولاد او را سود دهد و حال آنکه آیه نمی‌خواهد این را بررساند).

۱۵۶ ۱۵۶ بعضی دیگر گفته‌اند: استثنای متصل است، چیزی که هست مضافي از آن حذف شده و تقدیرش چنین است: "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مالٌ وَ لَا بُنُونٌ مِّنْ أَنَّ اللَّهَ ... - روزی که مال و فرزند سودی نمی‌بخشد، مگر مال و فرزندان کسی که با قلب سلیم آمده باشد".

۱۵۷ ۱۵۷ بعضی دیگر گفته‌اند: مال و بُنون در معنای بی نیازی است و استثناء از بی نیازی شده، اما به حذف مضافي از نوع آن و تقدیرش این است: "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ غُنْيَةٌ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ" - روزی که هیچ غنایی سود نمی‌بخشد، مگر غنا و بی نیازی کسی که با قلب سلیم آمده باشد" و قلب سلیم هم خود نوعی از غنا است، پس استثنای متصل ادعایی است نه حقیقی.

۱۵۸ ۱۵۸ بعضی (تفسیر کشاف)، ج ۳، ص ۳۲۱) دیگر گفته‌اند: استثنای متقطع است و در این میان مضافي حذف شده و تقدیر چنین است: "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مالٌ وَ لَا بُنُونٌ إِلَّا حَالٌ مِّنْ أَنَّ اللَّهَ ... - روزی که مال و فرزندان سودی نمی‌دهد مگر حال کسی که ...". (روح المعانی، ج ۱۹، ص ۱۰۰) و از میان این چند قول سه قول اول همانطور که اشاره شد مفاد آیه را مخصوص می‌کند به کسانی که مال و اولاد دارند و آنان را دو طائفه می‌کنند یکی صاحبان مال و اولاد که با قلب سلیم آمده

باشند و دوم صاحبان مال و اولادی که با چنین قلبی نیامده باشند و این مال و اولاد تنها به دسته اول سود می‌دهد و اما کسانی که در دنیا مال و اولاد نداشته‌اند، آیه از وضع آنان ساكت است، و حال آنکه می‌دانیم سیاق آیه نمی‌خواهد این را بفرماید، قول چهارم هم کلمه "حال" را تقدیر گرفته که هیچ حاجتی به آن نبوده است.

۷۳ مال و فرزندان زینت زندگی دنیاپند و باقیات الصالحات نزد پروردگار تو ثواب بهتری دارند و سود بیشتری از آنها امید می‌رود. سوره کهف، آیه ۴۶.

۷۴ رویها برای حی قیوم خاضع شد و نویمید گشت کسی که ظلمی مرتکب شد. سوره طه، آیه ۱۱۱.

۷۵ بعضی از مفسرین گفتنه‌اند: این دو آیه این احتمال را تأیید می‌کند که استغفار آن جناب برای پدرش، در حقیقت درخواست هدایت او به سوی ایمان است نه طلب مغفرت معمولی، چون محال است مثل ابراهیم کسی برای شخصی که کافر مرده و می‌داند که طلب مغفرت سودی به حال او ندارد طلب مغفرت کند، چون چنین طلب مغفرتی شفاعتی است، که به کافران نمی‌رسد. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۰۰)

البته اینکه استثننا را متصل بدانیم - که خود این قائل نیز قائل به آن است - وقتی صحیح می‌شود که ابراهیم پسر صلیبی آزر باشد، ولی ما در داستان آن جناب در سوره انعام فساد این مطلب را روشن ساخته و گفتیم که آیات برخلاف آن تصریح دارد.

و اما اگر استثناء را منقطع بگیریم، آن وقت جمله "إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ" ، به ضمیمه آیه "وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَضَنِي" (شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که او بپسندد. سوره انبیاء، آیه ۲۸) دلیل بر این می‌شود که استغفار آن جناب قبل از مرگ پدر بوده، و این خود روشن است.

۷۶ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶.

۷۷ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۹۴.

۷۸ یعنی تو بر بندگان من تسلط نمی‌یابی مگر کسانی که خود از گمراهانند و تو را پیروی می‌کنند، که جهنم موعد همه ایشان است ... به درستی که مردم با تقوی در بهشتها و چشم‌هارها هستند. سوره حجر، آیه ۴۲-۴۵.

۷۹ شما و آنچه به جای خدا می‌پرستید هیزم جهنمید. سوره انبیاء، آیه ۹۸.

۸۰ او کسی که از یاد رحمان شب کور شود ما برایش شیطانی بر می‌انگیزیم که قرین وی باشد ... امروز سودی به شما نمی‌دهد چون ستم کردید و امروز همه در عذاب شریکید. سوره زخرف، آیات ۳۶-۳۹.

در کافی به دو سند از ابی بصیر از ابی عجفر و امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در ذیل آیه "فَكُبَّرُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ" فرموده‌اند: ایشان مردمی هستند که به زبان، دم از عدالت می‌زنند، ولی در عمل برخلاف آن عمل می‌کنند. [کافی، ج ۲، ص ۳۰۰، ح ۴ (عن ابن عبد الله) و ج ۱ ص ۴۷، ح ۱ (عن ابی بصیر)]

قمی (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۲) نیز در تفسیر خود و همچنین برقی در محسن خود، این معنا را از امام صادق (علیه‌السلام) نقل کرده‌اند، ولی ظاهرا این روایت در ذیل آیه "وَ الشُّعَرُ إِيتَّعُهُمُ الْغَاوُونَ" وارد شده باشد، چون دنبال آن فرموده "وَ آنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ - چون اینان می‌گویند چیزهایی را که خود عمل نمی‌کنند" و هر کس خوب دقت کند می‌فهمد که روایت، به غاوون در سوره شعراء مربوط است نه به غاوون در آیه "فَكُبَّرُوا فِيهَا".

۸۱ امروز از نیکان فاصله بگیرید ای مجرمین. سوره یس، آیه ۵۹.

۸۲ کافی، ج ۲، ص ۳۱، ح ۱

۸۳ مفردات راغب، ماده "حم".

۸۴ عبارت مترجم محترم اینچنین است: «حضرت از اینکه نه رفیق دلسوزی دارند که ایشان را شفاعت کند و نه دوستی که به دادشان برسد» به نظر می‌رسد ترجمه پیشنهادی بهتر است.

۸۵ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۹۴

۸۶ همان

۸۷ همان

۸۸ اگر (قيامت بپا می شد) می دیدی که مجرمین نزد پروردگار خود سرها- از شرم- به زیر افکنده، می گويند: پروردگارا حالا ديديم و شنيديم، پس ما را برگردان تا عمل صالح کنيم، که ديگر يقين پيدا كرديم، سوره سجده، آيه ۱۲

۸۹ مفردات راغب، ماده "قوم".

۹۰ روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۶.

۹۱ تفسير كشاف، ج ۳، ص ۳۲۳

۹۲ مصباح المنير، ص ۷۱۵

۹۳ کسانی که به خدا و فرستادگان او کفر می ورزند، و می خواهند بين خدا و فرستادگانش جدایی بیندازند، و می گويند ما به بعضی ايمان می آوريم، و به بعضی کفر می ورزيم، و می خواهند بين اين دو، راهی جداگانه بگيرند، ايشان نيز در حقیقت کافرنده. سوره نساء آيه ۱۵۰ و ۱۵۱.

بعضی از مفسرین در پاسخ از اشكال بالا گفته‌اند: اين از قبيل تعبير معروف است که می گويند فلااني چارپايان سوار می شود و لباسهای بُرد می پوشد، در حالی که می دانيم او سوار بیش از يك چارپا نشده و بیش از يك بُرد نپوشیده است، چيزی که هست می خواهند کنایه بیاورند از اينکه او جنس چارپا سوار می شود، نه همه چارپایان را! روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۶. ولی توجيه اولی بهتر است، و عین اشكال بالا و دو توجيه آن در آيه بعدی که می فرماید: "کَذَّبُتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ" و نيز آيه "كَذَّبُتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ" و آيات ديگر مشابه آن نيز می آيد

۹۴ پروردگارا آنان سر از فرمان من برتفتند، و کسی را پیروی کردنده که زيادي مال و فرزندانش جز بر خسرانش نمی افزايد. سوره نوح، آيه ۲۱.

۹۵ تفسير قمي، ج ۲، ص ۱۲۳.

۹۶ روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۷.

۹۷ بعضی گفته‌اند: جزای آن در تقدير است و معنايش اين است که: اگر شعور می داشتید اين مطلب را می فهمیديد. ولی اين گفتار صحيح نیست.

۹۸ بعضی ديگر گفته‌اند: "به معنای ناسزا است" (روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۸). ولی چنین معنایي بعيد است.

۹۹ پروردگارا! بر روی زمین احدی از کفار را باقی مگذار، چون اگر بگذاري بندگانت را گمراه می کنند و جز فاجر و کافر نمی زايند. سوره نوح، آيه ۲۶ و ۲۷.

۱۰۰ برای هر امتی رسولی است، همین که رسولشان آمد، در میان آنان به عدالت قضاء رانده می شود، بدون اينکه ستم شوند. سوره یونس، آيه ۴۷.

۱۰۱ روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۹.

۱۰۲ تفسير قمي، ج ۲، ص ۱۲۵.

۱۰۳ کمال الدين، ج ۱، ص ۲۱۳، ح ۲.۰ و کافي، ج ۸، ص ۱۱۵-۱۱۳، ح ۹۲.

۱۰۴ کمال الدين، ج ۱، ص ۲۱۳، ح ۲.۰ و روضه کافي، ج ۸، ص ۱۱۳-۱۱۵، ح ۹۲.

۱۰۵ روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۰۹.

۱۰۶ البته درباره اين آيه معانی ديگري ذكر كرده‌اند، که چون هیچ دليلی از لفظ آيه و سازگار با سياق سياق نداشت، لذا از نقل آنها خودداری كرديم.

۱۰۷ مجمع البيان، ج ۵، ص ۱۹۸.

۱۰۸ تفسير كشاف، ج ۳، ص ۳۲۶.

۱۰۹ بعضی ديگر از مفسرین در معنای آيه و نيز در مفردات آن، وجوهی ديگر گفته‌اند، که از نقل آنها صرف نظر می کنيم

۱۱۰ مجمع البيان، ج ۷، ص ۱۹۷.

۱۱۱ تفسير قمي، ج ۲، ص ۱۲۳.

۱۱۳ اگر شکر گزارید، نعمت را بر شما زیاده می کنم و اگر کفران کنید، عذابی سخت دارم. سوره ابراهیم، آیه ۷.

۱۱۴ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۱۱.

۱۱۵ مفردات راغب، ماده "خلق".

۱۱۶ بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که مراد این باشد که خواسته‌اند بگویند: این خلق که در ما است نیست مگر همان خلق اولین، زنده می‌شوند آن چنان که آنها می‌شندند و می‌میریم آن چنان که آنان مردند و بس، دیگر بعث و حساب و عذابی در کار نیست(مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۱۹۸)، ولیکن این احتمال از سیاق آیه دور است.

۱۱۷ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۱۲.

۱۱۸ مفردات راغب، ماده "فره".

۱۱۹ آیا ما را نهی می‌کنی از اینکه بپرستیم چیزهایی را که پدرانمان می‌پرستیدند. سوره هود، آیه ۶۲

۱۲۰ فساد در دریا و خشکی عالم هویدا گشت، به خاطر کارهایی که مردم به دست خود کردند و تا آنکه خدا بعضی از آثار عملهایشان را به ایشان بچشاند، باشد که برگردند. سوره روم، آیه ۴۱.

۱۲۱ و اگر اهل قریه‌ها ایمان می‌آورند و تقوی پیشه می‌کردند، هر آینه برکات‌آسمان و زمین را به رویشان باز می‌کردیم، اما تکذیب کردند، پس ما نیز آنان را به آنچه که می‌کردند گرفتیم. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۱۲۲ پروردگار تو هیچ گاه اهل یک قریه را به خاطر یک ظلم، با اینکه همه در پی اصلاح‌های هلاک نمی‌کرد. سوره هود، آیه ۱۱۷.

۱۲۳ زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

۱۲۴ من جز اصلاح به قدر تواناییم چیز دیگری نمی‌خواهم، سوره هود، آیه ۸۸.

۱۲۵ تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۶۰.

۱۲۶ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۱۳.

۱۲۷ ای صالح! اگر از مرسلین هستی، بیاور آن عذابی را که ما را بدان تهدید می‌کردی. سوره اعراف، آیه ۷۷.

۱۲۸ احادی از عالمیان قبل از شما چنین نمی‌کردند. سوره اعراف، آیه ۸۰، سوره عنکبوت، آیه ۲۸.

۱۲۹ و اما اینکه بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که مراد از لفظ "ما" زنان، و جمله "مِنْ أَرْوَاحِكُمْ" بیان آن باشد(تفسیر شریف لاھیجی، ج ۳، ص ۳۹۲)، احتمالی است بعید.

۱۳۰ شما نزد مردان می‌روید، و راه را قطع می‌کنید. سوره عنکبوت، آیه ۲۹.

۱۳۱ آآل لوط را از قریه خود بیرون کنید. سوره عنکبوت، آیه ۷۶.

۱۳۲ نیافتیم در آن قریه غیر از یک خانوار مسلمان. سوره ذاریات، آیه ۳۶.

۱۳۳ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۱۷.

۱۳۴ باراندیم برایشان سنگ‌ربیزه‌ای چون کلوخ، سوره حجر، آیه ۷۴.

۱۳۵ تفسیر شریف لاھیجی، ج ۳، ص ۳۹۳.

۱۳۶ جوامع الجامع، ص ۳۲۶.

۱۳۷ و در داستان شعیب در سوره هود و نیز در تفسیر آیه "وَ زُوْا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا" (سوره اسراء، آیه ۳۵) گفتاری پیرامون اینکه کم‌فروشی چه فسادهایی در اجتماع پدید می‌آورد گذراندیم، به آنجا مراجعه فرمایید.

۱۳۸ مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۰۱.

۱۳۹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۳ - ۱۲۴.

۱۴۰ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۳۳.

۱۴۱ علم نزد خدادست و بس و من تنها رساننده رسالتی هستم که مامور رساندن آن شده‌ام. سوره احباب، آیه ۲۳.

۱۴۲ ای آدم زادگان، ما لباسی بر شما نازل کردیم که عیتان را پوشاند. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۱۴۳ و از چارپایان برای شما هشت جفت نازل کردیم. سوره زمر، آیه ۶.

۱۴۴ آهن را نازل کردیم که در آن قدرتی بسیار است. سوره حديد، آیه ۲۵.

۱۴۵ کفار اهل کتاب و مشرکین دوست نمی‌دارند که چیزی از خیر از ناحیه پروردگاری‌تان بر شما نازل شود. سوره بقره، آیه ۱۰۵.

۱۴۶ هیچ چیز نیست مگر آنکه خزینه‌های آن نزد ما است و ما آن را نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معین. سوره حجر، آیه ۲۱.

۱۴۷ ما این کتاب را خواندنی و به زبان عربی کردیم، تا شاید شما تعلق کنید و گرنه این کتاب در ام الكتاب بود، که در نزد ما مقامی بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آیه ۳ و ۴.

۱۴۸ کسانی که با جبرئیل دشمنی می‌کنند، باید بدانند که او است که این قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرد. سوره بقره، آیه ۹۷.

۱۴۹ بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگار بر من به حق نازل کرد. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

که ما در تفسیر دو سوره نحل و اسراء بحثی پیرامون معنای روح گذراندیم.

۱۵۰ روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۲۰.

۱۵۱ همان، ص ۱۲۱.

۱۵۲ چون آن را می‌خوانیم تو نیز خواندنت تابع خواندن ما باشد. سوره قیامت، آیه ۱۸.

۱۵۳ اینها آیات خدایند که ما به حق بر تو می‌خوانیم. سوره آل عمران، آیه ۱۰۸ و سوره جاثیه، آیه ۶.

۱۵۴ بی‌بایه‌تر از قولی که نقل کردیم، قول کسی است که گفته: قرآن، هم به الفاظش و هم به معناش از منشات رسول خدا ۶ بوده، که آن را یک مرحله از قلب آن جناب، که نام آن مرحله روح الامین است، القاء کرده به مرحله دیگر نفس که نامش قلب است.

۱۵۵ و قلبها می‌رسد به حنجره‌ها. سوره احزاب، آیه ۱۰.

۱۵۶ چنین کسی قلبش گنه کار است. سوره بقره، آیه ۲۸۳.

۱۵۷ و ما در تفسیر سوره مریم گفتاری در معنای تمثیل ملک گذراندیم، که به درد این مقام نیز می‌خورد.

و بعضی در توجیه اینکه چرا فرمود: "روح الامین آن را به قلب تو نازل می‌کند" گفته‌اند: "چون به طور کلی آلت درک و آن چیزی که به خاطر آن انسان مکلف به تکالیف می‌شود قلب است، نه بدن، هر چند که قلب هم آنچه را درک می‌کند به وسیله ادوات و اعضای بدن، از چشم و گوش و غیره باشد" (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۲۱) که اشکال این را در بالا گفتمی.

و بعضی دیگر گفته‌اند: رسول خدا ۶ دارای دو جنبه بوده: یکی جنبه ملکی و دیگری جنبه بشری، به خاطر جنبه ملکی اش فیض را می‌گرفت و به خاطر جنبه بشری اش آن فیض را افاضه می‌کرد، و اگر در آیه مورد بحث انتزال وحی را بر قلب آن جناب دانسته، از این جهت است که قلب او به صفات ملکی متصف بوده، صفاتی که با آن صفات وحی را از روح الامین می‌گرفته و بدین جهت نفرمود: "نزل به الرؤوف الامين عليك" با اینکه اگر این طور می‌فرمود مختصرتر

بود.(همان) و این نیز وقتی درست است که بگوییم حواس و قوای بدنی نیز در تلقی وحی شرکت دارند و ایرادش در سابق گذشت. جمعی دیگر از مفسرین گفته‌اند: مراد از قلب همان عضو مخصوص بدن است و ادراک و شعور هر چه باشد از خواص آن عضو است.

چیزی که هست بعضی از ایشان در تفسیر آیه مورد بحث گفته‌اند: "اگر قلب را متعلق انزال قرار داده، از باب توسع و مجاز گویی بوده و گرنه" نزل علیک" هم صحیح بود.

توضیح اینکه خدای تعالی از راه خلق صوت، قرآن را به گوش جبرئیل می‌رسانده و جبرئیل هم آن را برای رسول خدا ۶ می‌خوانده و آن جناب وحی مذکور را فرا می‌گرفته و در قلب خود حفظ و از بر می‌کرده، پس به این اعتبار صحیح است گفته شود که: قرآن را بر قلب او نازل کرد".

بعضی دیگر گفته‌اند: "تخصیص قلب به انزال، از این باب است که معانی روحانی نخست بر روح نازل می‌شود و سپس از آنجا به قلب می‌رسد، چون میان روح و قلب ارتباط و تعلق است و آن گاه از قلب به دماغ (مغز) رسیده، در لوح خیال نقش می‌بنند".

بعضی دیگر گفته‌اند: "اختصاص دادن قلب به انزال برای اشاره به این است که تعقل آن جناب آن قدر کامل و قوی است، که حواس ظاهرش از قبیل سمع و بصر و غیره، که بواسطه‌های تعقلند به هیچ گرفته می‌شوند".

بعضی دیگر گفته‌اند: این اختصاص برای اشاره به این است که قلب رسول خدا ۶ آن قدر صالح و مقدس است که شایستگی یافته منزلی برای کلام خدا قرار بگیرد و معلوم است که وقتی قلب که عضو رئیس است این قدر صلاحیت داشته باشد، سایر اجزاء و اعضاً ایش نیز دارای صلاحیت خواهد بود، چون وقتی رئیس کشوری صالح بود، رعیت نیز صالح می‌شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: این اختصاص برای این است که خدا برای قلب رسولش گوش و چشمی مخصوص قرار داده بود، که با آنها می‌دید، می‌شنید و این گوش و چشم قلب برای این بود که رسولش با دیگران فرق داشته باشد، هم چنان که فرمود: "ما کذبَ الْفُؤَادُ مَا رأى" (قلب در آنچه دید دروغ نگفت. سوره نجم، آیه ۱۱)(همان)

اینها وجهی بود که برای آیه مورد بحث و اینکه چرا فرمود: "جبرئیل قرآن را به قلب آن جناب نازل کرد"، بیان کرده‌اند، که بیشتر آنها گزارگویی، و بی‌دلیل سخن گفتن است، اینها خواسته‌اند امور غبی را با حوادث مادی مقایسه نموده، احکام حوادث مادی را در آن امور نیز جاری سازند و کار بیهوده گویی بعضی از آنان به جای رسیده که گفته است: "معنای اینکه فرشته قرآن را نازل کند این است که: خدای تعالی کلام خود را به او الهام نموده، در همان آسمان قرات آن را تعلیم وی کند و آن گاه آن فرشته به زمین نازل شده، کلام خدای را برساند و این نیز دو راه دارد، یکی اینکه رسول خدا ۶ از صورت بشری خود در آمد، به شکل ملک شود و پیام خدای را از ملک بگیرد، دوم اینکه ملک از صورت فرشتگی خود در آمد، به شکل یک انسان مجسم شود، تا رسول خدا ۶ پیام را از او دریافت کند و البته اولی مشکل‌تر است".

و ای کاش ما نزد او بودیم و می‌پرسیدیم مقصودت از در آمدن یک انسان از جلد انسانیت و مجسم شدنش به صورت فرشته چیست؟ و چگونه چنین چیزی قابل تصور است، آن هم بعد از آنکه به صورت ملک در آمد، دوباره برگردانسان شود و نیز چگونه ممکن است تصور شود که یک فرشته به صورت انسان در آید؟! و دوباره به شکل اول خود برگردد؟! با اینکه ما فرض کرده‌ایم که این دو مخلوق هر یک هویتی دارند مغایر هویت آن دیگری و هیچ رابطه‌ای بین آن دو نیست، نه از نظر ذات و نه از نظر آثار، علاوه بر اشکالات دیگری که در کلام این گوینده هست، که خود خواننده با کمی دقت متوجه آن می‌شود.

البته این بحث تتمه‌ای دارد که امید است خدای سبحان ما را توفیق دهد گفار خود را در آن به طور مفصل ایراد کنیم، گفاری جامع در پیرامون دو مطلب، یکی ملک و دیگری وحی.

۱۵۸ ازمانی که چند نفر از جن را روانه نزد تو کردیم تا قرآن را بشنوند، همین که حضور به هم رسانیدند، به یکدیگر سفارش کردند که گوش فرا دهید و سکوت کنید و چون مجلس تمام شد، به سوی قوم خود برگشتن در حالی که اندار می‌کردند. سوره احباب، آیه ۲۹.

۱۵۹ اتا در دین تعلم و تفکه کنند و چون بر می‌گردند قوم خود را اندار کنند. سوره برائت، آیه ۱۲۲.

۱۶۰ بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که متعلق باشد به کلمه "منذرين" که در این صورت معنا چنین می‌شود: روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد، تا تو نیز در زمرة منذرين از عرب باشی، مانند: هود و صالح و اسماعيل و شعيب (عليه السلام)(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۳۴)، ولی وجه اول بهتر است.

۱۶۱ کافی، ج ۲، ص ۵۳۲ ح ۲۰.

۱۶۲ بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر به معانی قرآن و آن معارف کلیه‌ای که در قرآن است بر می‌گردد و معنا این است که معارف قرآنی در کتب انبیاء گذشته نیز بود.(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۳۵)

ولی دو اشکال بر این وجه وارد است:

اول اینکه: مشرکین ایمانی به انبیای گذشته و کتب ایشان نداشتند، تا علیه ایشان احتجاج شود به اینکه معارف قرآن از توحید و معاد و غیره در کتب انبیای دیگر نیز بوده، به خلاف معنایی که ما کردیم، که این اشکال متوجه آن نمی‌شود، برای اینکه در این صورت آیه شریفه به مشرکین خبری غیبی می‌دهد و می‌فرماید اگر در این کتاب شک دارید بروید و از اهل کتاب بپرسید، چون خبر آمدن این کتاب، در کتب انبیای گذشته موجود است و این خود دلها را ناگزیر می‌کند به اینکه قرآن را بپذیرند.

دوم اینکه: این توجیه با آیه بعدی نمی‌سازد، زیرا علمای بنی‌اسرائیل هیچ آگاهی به معارف عالیه قرآن نداشتند.

۱۶۳ و پیش از این جریان به خود، نوید فتح بر کافران می‌دادند. سوره بقره، آیه ۸۹

۱۶۴ مفردات راغب، ماده "عجم".

۱۶۵ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۳

۱۶۶ و اگر آن را قرآنی غیر عربی می‌کردیم، حتماً می‌گفتند: چرا آیاتش روش‌نیست؟ آیا برای ما اعراب، کلامی عجمی نازل می‌شود؟ بگو آن برای کسانی که ایمان آوردن هدایت و شفاء است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوشهاشان سنگینی و کری است و هم بر دیدگانشان کوری است. سوره حم سجده، آیه ۴۴.

۱۶۷ بعضی گفته‌اند معنایش این است که اینان این قدر عناد دارند که حتی اگر ما این قرآن عربی را با نظم خارق العاده‌ای که دارد بر بعضی افراد غیر عرب که از تکلم به عربی ساده نیز عاجزند نازل می‌کردیم و آن شخص غیر عرب این قرآن را برای اینان می‌خواند، و صحیح و خارق العاده هم می‌خواند، باز هم به آن ایمان نمی‌آورند، با اینکه هم صحیح خواندن او معجزه بود و هم خود قرآن معجزه است.

این مفسر سپس اضافه می‌کند اینکه: بعضی گفته‌اند: معنایش این است که "اگر ما قرآن را به زبان غیر عربی بر بعضی افراد غیر عرب نازل می‌کردیم اینان بدان ایمان نمی‌آورند" صحیح نیست، زیرا از مناسبت مقام بسیار دور است، چون آیه در مقام بیان شدت عناد و لجاجت آنان است، این بود خلاصه کلام آن مفسر. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۲۸)

ولی این حرف صحیح نیست، برای اینکه اگر بنا باشد رعایت مناسب مقام بشود، اتصال دو آیه مورد بحث به جمله "بِلسانِ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ" بیشتر باید رعایت شود، تا اتصال آن دو به مسئله عناد و لجاجت کفار، که توضیحش گذشت.

اشکال دیگری که ممکن است بر وجه ساقی کرده و با در نظر گرفتن آن گفت که ضمیر در "لو نزلنامه" به طور قطع به همین قرآن عربی بر می‌گردد، اینست که معنا ندارد بفرماید: "اگر این قرآن عربی را غیر عربی نازل می‌کردیم چنین و چنان می‌شد" و معلوم است که قرآن عربی معنا ندارد غیر عربی باشد.

لیکن این ابراد وارد نیست برای اینکه این تعبیر از قبیل تعبیر "إِنَّ حَجَلَنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَقْلُونَ" (همانا ما قرآن را به زبان عربی قرار دادیم تا شاید شما عقل و فکر خود را بکار بندید. سوره زخرف، آیه ۳) است، که منظور از آن این نیست که بفرماید: ما عربی را عربی قرار دادیم، پس به هر حال، منظور از قرآن، کتاب مقروه (خواندنی) است.

۱۶۸ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۴

۱۶۹ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "اشارة" کذلک "به اوصاف قرآن کریم است و معنایش این است که ما قرآن را داخل در دلهای مجرمین می‌کنیم، یعنی آن اوصافی که برایش بیان کردیم، در نتیجه می‌بینند و می‌فهمند که قرآن کتابی آسمانی و دارای نظم معجزه‌آسا و خارج از طاقت بشری است، و نیز می‌فهمند که این همان کتابی است که کتب آسمانی گذشته از آمدنش خبر داده و علمای بنی‌اسرائیل آن را می‌شناسند، تا با تمامیت حجت به آن ایمان نیاورند" (تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۳۷). ولی این توجیه از سیاق آیات بعید است.

بعضی دیگر گفته‌اند: "ضمیر در" سلکناه "به تکذیب قرآن و کفر به آن بر می‌گردد، تکذیب و کفری که از جمله "ما کانوا بِهِ مُؤْمِنِينَ" استفاده می‌شود". این وجه هم نزدیک به همان وجه اول است ولی وجه اول لطیفتر و دقیق‌تر است که زمخشri آن را در کشف آورده.

۱۷۰ و شاید باعث اینکه مفسر نامبرده این وجه را اختیار کرده، این اشکال بوده که بنا بر وجه اول مشبه و مشبه به یک چیز می‌شود (و حال آنکه باید چیزی را شبیه به چیز دیگر کنند، نه به خودش)، لذا مشار الیه به اشاره "کذلک" را، سلوک در قلوب مشرکین مکه گرفته، که مشبه به در کلام است و سلوک در قلوب سایر مجرمین را مشبه گرفته است.

ولی غفلت کرده از اینکه شبیه کلی به بعضی از افراد کلی، از باب شبیه چیزی به خود آن نیست تا لغو باشد بلکه برای افاده نکته‌ای است و آن این است که شنونده بهمدم حکم کلی در همه افرادش جاری است و احدی از افراد آن کلی مستثنای نیست و این خود طریقه معمولی است در سخن گفتن.

از اینجا روشن می‌شود که در این آیه وجه دیگری نیز تصور می‌شود و آن این است که مراد از مجرمین، عموم مشرکین از مکی و غیر مکی باشد، یعنی حرف "لام" در "المجرمین" لام عهد نباشد، بلکه لام جنس باشد، ولی وجه اول به سیاق آیات نزدیکتر است.

۱۷۱ البته بعضی از مفسرین این احتمال را هم داده‌اند که مراد از آن، عذابی است که مشرکین مکه در جنگ بدر دیدند و جمعی از ایشان کشته شدند. ولیکن عمومیت آیه قبل که هم مشرکین مکه را می‌گرفت و هم غیر آنان را (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۹)، با این احتمال نمی‌سازد.

۱۷۲ کافی، ج ۸، ص ۲۲۲، ح ۲۸۰.

۱۷۳ الدرالمنثور، ج ۵، ص ۹۵.

۱۷۴ بعضی از مفسرین در توجیه آیه وجوهی دیگر آورده‌اند، که چون نقل آنها و اطاله کلام با بحث از صحت و سقم آنها فایده‌ای در بر نداشت، از نقل آن صرف نظر کردیم.

۱۷۵ ما چنین نبوده‌ایم که عذاب کنیم، مگر بعد از آنکه رسولی می‌عوشت نماییم. سوره اسری، آیه ۱۵.

۱۷۶ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۵.

۱۷۷ او از پیش رو و از پشت سر محافظی با آن روانه می‌کند، تا بداند که پیامهای پروردگار خود را رسانند و به آنچه که نزد ایشانست احاطه دارد. سوره جن، آیه ۲۷ و ۲۸

۱۷۸ اگر شرک می‌ورزیدند، هر آینه پاداش اعمالشان حبط می‌شد. سوره انعام، آیه ۸۸.

۱۷۹ اگر شرک می‌ورزیدی عملت حبط می‌شد. سوره زمر، آیه ۵۶.

۱۸۰ و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: "تكلیف‌هایی که خدای تعالی به بندگان خود می‌کند برای این است که آنان را به حد کمال برساند و در نتیجه اگر بندگانی به حد کمال رسید، دیگر تکلیف از او برداشته می‌شود، زیرا در آن صورت تکلیف، تحصیل حاصل است، که آن نیز عملی لغو است و به همین جهت انبیاء مورد تکلیف قرار نمی‌گیرند" صحیح نیست، برای اینکه اعمال صالح که تکلیف بدان تعلق می‌گیرد، همانطور که نفس آدمی را به کمال سوق می‌دهد، خود نیز آثار کمال نفس است و معقول نیست نفس کسی به کمال برسد، ولی آثار کمال را نداشته باشد.

پس همانطور که واجب است برای به کمال رساندن نفس، آثار کمال را که همان اعمال صالح است بیاوریم، و در آن تمرین و ممارست داشته، همواره با آن ریاضت و جهاد با نفس کنیم، همچنین بعد از به کمال رسیدن نفس نیز باید به آن آثار، مداومت داشته باشیم، تا دوباره نفس ما از کمال، رو به نقص نگذارد. پس مادامی که انسان وابسته به زندگی دنیاگی است چاره‌ای ندارد جز اینکه رحمت تکلیف را تحمل نماید و ما در بعضی از ابحاث گذشته کلامی در این باره گذراندیم.

۱۸۱ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۶.

۱۸۲ در الدرالمنثور است که احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی در شب‌الایمان و نیز در کتاب دیگرش دلائل، از ابو هریره روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه "وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" نازل شد، رسول خدا ۶ قریش را دعوت نمود و در دعوتش فرقی میان دورتر و نزدیکتر نگذشت، پس از آن فرمود: ای گروه قریش! خود را از آتش نجات دهید، که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم، ای گروهی که از دودمان کعب بن لوی هستید! خود را از آتش نجات دهید، که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم، ای گروهی که از دودمان قصی هستید! خود را از آتش نجات دهید، که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم، ای گروهی که از دودمان عبد منافید! خود را از آتش نجات دهید که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم، ای گروهی که از دودمان عبد الله هستید! خود را از آتش نجات دهید، که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم، ای فاطمه، ای دختر محمد! تو نیز خود را از آتش نجات ده، که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم و بدانید که شما ارحم منید و من به زودی صله‌ای مناسب آن خواهم کرد. (الدرالمنثور، ج ۵، ص ۹۵).

و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کردند که گفت: وقتی آیه "وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" نازل شد، رسول خدا ۶ قبیله قبیله ایشان را دعوت کرد. (الدرالمنثور، ج ۵، ص ۹۶)

منذر و ابن ابی حاتم، از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه "وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" نازل شد، رسول خدا ۶ از خانه بیرون آمد و بالای صفا رفت، ندا در داد که: یا صباخا، مردم گفتند: این کیست که صدا می‌زند؟ یکی گفت: این محمد است، پس دور او جمع شدند و اگر هم کسی نتوانست خودش حاضر شود شخصی را فرستاد تا ببیند آن جناب چه می‌گوید و قضیه از چه قرار است.

ابو لهب و همه قریش نیز آمدند، رسول خدا ۶ فرمود: به من بگویید ببینیم اگر من به شما زنهر دهم که اینک در وادی (پشت شهر مکه) لشکری در کمین است که بر شما شبیخون بزنده تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله، ما در مدتی که تو را تجربه کرد و آزمودیم غیر از راستی از تو ندیدیم، فرمود: اینک شما را زنهر می‌دهم که در آینده‌تان عذابی شدید دارید، ابو لهب گفت: "تبا لک- مرگ بر تو" آیا به این منظور ما را جمع کردی؟ و در این جریان بود که آیه "تَبَّأْ يَدَا أَيِّهِ لَهَبٍ وَّ تَبَّأْ" نازل شد.

و باز در آن کتاب آمده که طبرانی و ابن مردویه، از ابی امامه، روایت کرده که گفت: وقتی آیه "وَ أَنْذِرْ عَشِيرَةَ الْأَفْرَيْنَ" نازل شد، رسول خدا ۶ بنی‌هاشم را جمع کرد، بر در خانه نشانید و دستور داد تا زنان و اهل خانه در خانه جمع شوند، آن گاه بر ایشان وارد شد و فرمود: ای بنی‌هاشم خود را از آتش بخرید و در آزادی خود بکوشید و آن را خدا بخرید و در بهایش، خود را در اختیار او بگذارید زیرا که من نزد خدا مالک چیزی برای شما نیستم.

آن گاه رو به اهل بیت خود کرد و فرمود ای عایشه دختر ابوبکر و ای حفصه دختر عمر و ای ام سلمه و ای فاطمه دختر محمد و ای ام زبیر عمه رسول خدا! خود را از خدا بخرید و در آزادی خود بکوشید، که من نزد خدا مالک چیزی برای شما نیستم و کاری نمی‌توانم برایتان بکنم ... (الدرالمنشور، ج ۵، ص ۹۶)

مؤلف: و در معنای این روایات چند روایت دیگر نیز هست که در بعضی از آنها آمده که آن جناب دودمان عبد مناف را مخاطب قرار داد، تا هم شامل بنی امیه شود و هم بنی‌هاشم.

اما سه روایت اول با آیه شریفه انصباط ندارد، برای اینکه در روایتهای سه‌گانه که آن جناب عموم قریش را دعوت کرد و انذار فرمود، در حالی که آیه شریفه دستور داده بود عشیره نزدیکتر خود را انذار کند، که یا مراد از آن بنی عبد مناف است، یا بنی‌هاشم و از این سه روایت، دو می‌از آیه بعیدتر است، برای اینکه در آن آمده: آن جناب مردم را قبیله قبیله دعوت نمود.

علاوه بر این، ما در ذیل آیه گفتیم که معنایش این است که خویشاوندی شما با رسول خدا ۶ به دردان نمی‌خورد و در درگاه خدا اثری برایتان ندارد، در روایات نیز اشاره‌ای به این معنا شده و فرموده: من نزد خدا کاری نمی‌توانم برایتان بکنم، و این معنا که از آیه استفاده می‌شود با دعوت همه قبائل در آن روز نمی‌سازد.

و اما روایت چهارم، آن نیز مورد اشکال است، برای اینکه آیه "وَ أَنْذِرْ عَشِيرَةَ الْأَفْرَيْنَ" آیدای است مکی و در سوره‌ای مکی، و احدی نگفته که این آیه و این سوره در مدینه نازل شده است و با این حال دیگر وجود همسری به نام عایشه و حفصه و ام سلمه چه معنا دارد؟ با اینکه آن جناب در مدینه با این چند تن ازدواج کرد.

بنابراین، از بین روایات، آن روایتی که می‌شود به آن اعتماد کرد روایتی است که می‌فرماید: رسول خدا ۶ در روز نزول آیه تنها بنی‌هاشم و یا بنی عبدالملک را به انذار اختصاص داد. و از حرfovهای عجیبی که در این باب زده‌اند سخن آلوسی است، که بعد از نقل همه روایات گفته: اگر بگوییم همه این روایات صحیح است، راه جمع میان آنها این است که بگوییم انذار در چند دفعه صورت گرفته است. (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۳۵)

۱۸۳ تفسیر نور الفقیلین، ج ۴، ص ۶۷ به نقل از مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۶.

۱۸۴ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۶.

۱۸۵ الدرالمنشور، ج ۵، ص ۹۷.

۱۸۶ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۷۰، ح ۲.

۱۸۷ سوره حجر، آیه ۸۸

۱۸۸ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۷.

۱۸۹ الدرالمنشور، ج ۵، ص ۹۸.

۱۹۰ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۷.

۱۹۱ الدرالمنشور، ج ۵، ص ۹۹-۱۰۰.

۱۹۲ مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۰۷.

که در فارسی هم می‌گوییم "فلانی فلان عمل را زشت شمرد" یعنی از ارتکاب آن خودداری کرد. مترجم

١٩٣ روح المعانى، ج ١٩، ص ١٤٧.

١٩٤ الدرالمنتور، ج ٥، ص ١٠٠ - ٩٩.

١٩٥ تفسير قمى، ج ٢، ص ١٢٥.

١٩٦ اعتقادات صدوق، ص ١٠٥.

١٩٧ الدرالمنتور، ج ٥، ص ١٠١ - ١٠٠.

١٩٨ الدرالمنتور، ج ٥، ص ١٠٠.

١٩٩ مجمع البيان، ج ٧، ص ٢٠٨.

٢٠٠ الدرالمنتور، ج ٥، ص ٩٩.

٢٠١ اصول كافى، ج ٢، ص ٨٠ - ٤.